مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

سیره پیامبرانه شهدا

رضا آیار



مشخصات کتاب

سیره پیامبرانه شهدا

کد: با پیامبر 41

نویسنده: رضا آبیار

ویراستار: محمدصادق دهقان

تهیه کننده: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

چاپ: نگارش

نوبت چاپ: اول / 1389

شمارگان:

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پست الکترونیکی: Email: IRC@IRIB.ir

تلفن: 0251-2919670 دورنگار: 2915510

شابک: 964-96873-8-6 ISBN: 964-96873-8-6

ص:1

اشاره

پیش گفتار

پدیده جهانی سازی فرهنگی بر آن است تا انسان معاصر را به انسانی بی هویت، بی الگو و بی فرهنگ تبدیل کند. در مقابل این پدیده، نخبگان فرهنگی ملل مختلف برای هویت بخشیدن به زندگی انسانی، می کوشند نام و یاد قهرمانان تاریخی و ملی خویش را زنده نگاه دارند و برای تحقق این مهم، تاریخ خود را می کاوند. این تلاش برای نجات انسان از گردابی است که سردمداران استکبار در دهکده به اصطلاح جهانیِ خود ایجاد کرده اند. در این دهکده، انسان، خودباخته و بدون پشتیبان دینی و ملی است. ازاین رو، به آسانی در مقابل استیلایِ فرهنگ مهاجم، سر تسلیم فرود می آورد، رنگ می بازد و با خویشتن، بیگانه می شود.

فرهنگ غنیِ شیعه همواره الگوهایی را به تاریخ بشر معرفی کرده است که نه تنها سرمشقی برای پیروان خود، بلکه چراغ هدایت و سعادت ملت های دیگر نیز بوده اند؛ چون از سرچشمه سیرت پاک نبوی صلی الله علیه و آله سیراب شده اند. حضرت محمد صلی الله علیه و آله، بالاترین و باارزش ترین اُسوه بشریت است؛ پیامبری که خداوند متعال، او را سرمشق و مقتدای انسان معرفی می کند:

لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللّهِ أُسْوَهٌ حَسَنَهٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّهَ وَ الْیَوْمَ اْلآخِرَ وَ ذَکَرَ اللّهَ کَثیرًا. (احزاب: 21)

برای شما در رسول خدا صلی الله علیه و آله، نمونه و سرمشق نیکویی برای پیروی است برای آن کسی که به خدا و آخرت امیدوار است و خدا را بسیار یاد می کند.

ص:10

نیز می فرماید:

وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... . (حشر: 7)

آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما می فرماید، بگیرید و از آنچه شما را بازمی دارد، دوری کنید.

میدان نبرد ایران و عراق، بستری بود برای ظهور قهرمانانی که هشت سال جنگ نابرابر را به دفاعی مقدس تبدیل کردند و در آن، خصلت های جوان مردی، ازخودگذشتگی، خودباوری و دنیاگریزی را شکوفا ساختند. فرزندان خمینی رحمه الله مانند مقتدای خود، سیره و منش پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را سرمشق خویش در زندگی قرار داده بودند تا خود را به شخصیت و سیره انسان کامل که همان وجود مقدس اهل بیت علیهم السلام است، نزدیک کنند. مقام معظم رهبری فرموده است:

او [امام خمینی] به همه فهماند که انسان کامل شدن، علی وار زیستن و تا نزدیکی مرزهایِ عصمت پیش رفتن، افسانه نیست.(1)

به طور کلی، جامعه امروز ما نیازمند کاوش تاریخی برای پیدا کردن الگو نیست. شهدا می توانند چراغ روشنی برای جامعه اسلامی ما باشند. شهدا نه افسانه اند و نه زاییده وَهْم و تخیل بشر. آنها شاید همان هم بازی ها، هم کلاسی ها یا هم رزمان ما بوده اند و شاید هم در همسایگی ما زندگی می کردند. بستگان و فرزندانشان نیز هنوز با من و شما چهره به چهره می شوند. پس چه الگویی بهتر و نزدیک تر از شهدا. آنهایی که خود را به مرز انسان کامل و مقام خلیفه اللهی نزدیک کردند و غزل عرفان و مثنوی اخلاق عملی را سر دادند. در این نوشتار، سیرت عملی شهیدان در خانواده بررسی می شود تا از این (2)رهگذر، با توجه بیشتر به نهاد مقدس خانواده به عنوان اولین جایگاه تربیتی در اسلام، سرمشق هایی برای شکوفایی این کانون مهم اجتماعی معرفی شود.

1- [1] . علی شریفی، پر پرواز، تهران، راوی، 1378، چ 1، ص 1.
-2

پس از بیان کلیاتی در مورد موضوع پژوهش در فصل نخست، احادیثی را از پیامبر اعظم اسلام می آوریم و با نقل جلوه های رفتاری آن بزرگوار در موردِ سه اصلِ مهمِ نظم، دنیاگریزی در زندگی و دوری از گناه، به ضرورت و اهمیت این سه مسئله مهم در خانواده پی می بریم. آن گاه به این پرسش پاسخ خواهیم داد که شهیدان برای اداره، تنظیم و کنترل زندگی خویش در این سه مورد از چه راه کارهایی بهره می بردند؟ در ادامه، از شیوه رفتار شهیدان با والدین، همسر و فرزندان آگاه می شویم. در پایان نیز پیشنهادهایی برای برنامه سازی در رسانه ملی آمده است.

فصل اول: کلیات

طرح موضوع

الگوها بر شکل گیری آداب و سنن جوامع بشری اثر قابل ملاحظه ای می گذارند. الگوها در پیشرفت یا انحراف و انحطاط ملت ها نقش بسزایی دارند. خداوند متعال از ابتدای زندگی بشر، مسئله پیروی از الگوهای صالح را مطرح کرده و در سیر تاریخ، به تناسب هر ملتی، الگویی را برای ایشان فرستاده است تا بتوانند راه تکامل را بپیمایند. جامعه ما، الگوهای بی نظیری را در طول تاریخ به خود دیده است که همگی در پیروی از بهترین مخلوقات الهی؛ یعنی وجود مقدس پیامبر اعظم اسلام و خَلَف صالحش، سرآمد بوده اند.

خداوند در قرآن از شهیدان به نیکی یاد کرده است. با توجه به محبوبیت ایشان در میان افراد جامعه، یکی از بهترین و مؤثرترین راه های الگوآفرینی برای نسل جوان، معرفی زندگی و سیر و سلوک این دلاورمردانِ عرصه ایثار و اخلاق است. در این نوشتار با مطرح کردن ظرافت های اخلاقی شهیدان در خانواده، راه الگوپذیری افراد از آنان هموار می شود.

هدف پژوهش

با توجه به نیاز جامعه امروز به ویژه خانواده ها به الگویی مناسب برای بهتر زندگی کردن، شهیدان، بهترین و نزدیک ترین الگو برای نسل امروز هستند که آموزه های حیات بخش پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را در سه محور والدین، همسر و فرزندان به عنوان حساس ترین قشر جامعه (خانواده) می توان در قالب سیره عملی شهیدان به مردم معرفی کرد.

ص:13

اهمیت پژوهش

پس از پایان جنگ تحمیلی، دشمنان قسم خورده انقلاب، هجوم خود را به نظام اسلامی ادامه دادند و برای رسیدن به اهداف شوم شان، این بار از ابزار دیگری به نام تهاجم فرهنگی در قالب یک جنگ خاموش استفاده کردند. تهاجم فرهنگی به مراتب از جنگ نظامی، خطرناک تر و ویرانگرتر است. دشمن با صرف مبالغ کلان، با استراتژی حمله به مقدسات و راه اندازی شبهه های اعتقادی و اخلاقی را در مبارزه با نظام و مردم ما در پیش گرفته است. با عنایت به این مهم، ضرورت توجه بیشتر به کانون خانواده مشخص می شود که به عنوان مهم ترین نهاد اجتماعی در تربیت دینی فرزندان و آشنایی آنان با معارف و آموزه های اسلامی نقش کلیدی دارد. در این راستا، تبیین و انتشار سیره عملی شهیدان آن هم با تطبیق جلوه های رفتاری پیامبر اعظم صلی الله علیه و آلهمی تواند یکی از مهم ترین و اثرگذارترین راه های مقابله با دشمن و نهادینه کردن اخلاق اسلامی در خانواده ها باشد.

پرسش های پژوهش

پیش از ورود به مباحث اصلی، به این پرسش، پاسخ داده خواهد شد که آیا اساسا سیره عملی شهیدان می تواند راه گشای خانواده ها در تقویت روحیه ایمان و حفظ ارزش ها باشد؟

سپس به پرسش های زیر پرداخته می شود:

1. شهیدان برای اداره، تنظیم و کنترل زندگی چه مواردی را رعایت می کردند؟ (به چه مواردی بیشتر توجه داشتند؟)

2. رفتار شهیدان در برخورد با والدین در شرایط مختلف چگونه بود؟

3. شهیدان در برخورد و رفتار با همسر چه نکته ها و ظرافت هایی را به کار می بردند؟

4. شهیدان تا چه اندازه به مسائل دینی، آموزشی و تربیتی فرزندان اهتمام می ورزیدند؟

5. به کارگیری ظرافت های اخلاقی شهیدان در خانواده چه آثاری را به دنبال دارد؟

6. سیره شهیدان در این بخش (خانواده) تا چه اندازه به آموزه های پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نزدیک است؟

پیشینه پژوهش

ادبیات شهید و شهادت، پیشینه گسترده ای دارد؛ زیرا از صدر اسلام تاکنون، حفظ اسلام و ملت های اسلامی در گروِ ترویج و گسترش روحیه شهادت طلبی و پرورش شهادت طلبان بوده است. ازاین رو، در آثار مختلف تاریخی، ردپای فرهنگ شهید و شهادت به چشم می خورد، به گونه ای که در هر اثری از آثار ملل گذشته، به دلاورمردی های مردان شهادت طلب اشاره شده است. با همه اینها، تا امروز در کمتر اثری به نقش شهیدان به عنوان الگو اشاره کرده اند و آنچه به نگارش درآمده، بیشتر در حوزه خاطرات و زندگی نامه است. بیان نکته ها و ظرافت های اخلاقی شهیدان به ویژه در بخش خانواده روشن می کند که شهیدان تا چه اندازه، خود را به آنچه دین از انسان خواسته است، نزدیک کرده اند. می دانیم خدا نیز وعده خود را در مورد هرکس که با او باشد، عملی می کند و شهیدان با عمل به آموزه های گهربار اسلام، مُزد جهاد اکبر و جهاد اصغر را دریافت کرده اند.

مفهوم شناسی

1. ظرافت های اخلاقی

شاید انسان ها در زندگی خانوادگی خود، از ویژگی های خوبی برخوردار باشند، مانند اینکه صبور و باگذشت باشند یا در تربیت فرزندان موفق بوده و از والدین خود حرف شنوی کامل داشته باشند. در واقع، چنین افرادی با ادای وظیفه انسانی خود می کوشند زندگی آرام و مطلوبی را برای خانواده خویش فراهم آورند. منظور از ظرافت های اخلاقیِ شهیدان در این پژوهش، تنها بیان صفات پسندیده در رفتار نیست، بلکه منظور، بیان لطایف و جلوه های ویژه سیره شهیدان در به کارگیری صفات حسنه است؛ رفتارهایی که انجام آنها برای بیشتر انسان ها در محیط خانه نسبت به والدین،

همسر و فرزندان شاید کار چندان آسانی نباشد. این ظرافت ها، قطره ای از دریای بی کران صفاتِ ارزشمند نبوی صلی الله علیه و آله است.

2. شهید

شهید به معنای کشته شده در راه خدا؛ آن که در راه خدا به شهادت دست یافته یا کسی که ملکوت خداوند را مشاهده می کند(1) و نیز به معنای آگاهی و حضور و گواه و گواهی دهنده است.(2) شهادت به مرگ انسانی گفته می شود که با توجه به خطرهای احتمالی یا ظنّی یا یقینی فقط به خاطر هدفی مقدس و انسانی و به تعبیر قرآن کریم، «فی سبیل الله» از آن استقبال می کند. شهید، واژه ای است که در اسلام قداست خاصی دارد. از نظر اسلام، مقام و درجه شهید، عالی ترین درجات و مراتب انسانی است. شهید، قداست خود را از فدا کردن آگاهانه هستی اش در راه هدفی مقدس کسب می کند. شهیدان، جمع شهید و به همین معناست.(3)

3. خانواده

به مجموعه ای از افراد شامل پدر، مادر و فرزندان گفته می شود که در یک مکان یا چند محل به صورت وابسته با هم زندگی می کنند. خانواده ها در بیشتر جوامع از ارکان جامعه به شمار می آیند. در دین ما از خانواده به عنوان کانون مهر و محبت و تربیت افراد یاد می شود و از ارزش و اهمیت خاصی برخوردار است.

1- [1] . علی اکبر دهخدا، لغت نامه دهخدا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1377، چ 2.
2- [2] . حسن عمید، فرهنگ عمید، بی تا.
3- [3] . مرتضی مطهری، قیام و انقلاب مهدی، تهران، صدرا، 1372، صص 71 و 72.

فصل دوم: اصول رفتاری شهیدان در خانواده

اشاره

یا أَیُّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوبا وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللّهَ عَلیمٌ خَبیرٌ. (حجرات: 13)

ای مردم، بی تردید، ما همه شما را از یک مرد و زن [آدم و حوا] آفریدیم و شما را قبیله های بزرگ و کوچک قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید. به یقین، گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست. همانا خداوند بسیار دانا و آگاه است.

تقوا به معنای حفظ و نگه داری خود از هرج و مرج و انحراف است که لازمه زندگی هر فردی است. در مکتب قرآن، تقوا بهترین زاد و توشه انسان از این دنیاست.(1) تقوا، بهترین لباسی است که نقایص و زشتی ها را پنهان می کند.(2) تقوای مکتبی آن است که انسان را از آنچه دین، گناه و خطا و زشتی می پندارد، حفظ کند. در این میان، آنچه در نهادینگی تقوا در وجود فرد، بیشتر از دیگر صفات خودنمایی می کند، دوری از گناه، سامان دهی و نظم در امور و دوری از دنیا و تجمل های مادی است. یکی از جلوه های نورانی زندگی شهیدان که از آغاز تا پایان زندگی ایشان نورافشانی می کند، رعایت و دقت نظر در انجام همین سه اصل مهم و اثرگذار است. استفاده از روش های دقیق و مناسب برای پیش گیری از گناه در محیط خانواده و روابط خانوادگی، برنامه ریزی روزانه برای همه امور زندگی و فراگیر کردن آن در محیط خانواده و راضی بودن به امکانات مورد نیاز برای یک زندگی ساده خدامحور، از جمله ظرافت های اخلاقی شهیدان در زندگی است.

1- [1] . اعراف: 26.
2- [2] . بقره: 197.

1. جلوگیری از گناه در خانه و روابط خانوادگی

اشاره

والّذین لا یَشْهَدونَ الزّورَ و إذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً. (فرقان: 72)

و آنان که در مجالس باطل شرکت نمی کنند [و شهادت دروغ نمی دهند] و چون بر لغو و ناپسندی بگذرند، با بزرگواری می گذرند.

محیط خانواده، محل رشدِ روحی، معنوی و فکری اعضای خانواده است. رفتارهایی که در این محیطِ حساس از افراد سر می زند، در شکل گیری روحیه اعضای خانواده نقش مهمی دارد. برای سالم سازی محیط خانواده و فراهم ساختن زمینه مناسب رشد معنوی اعضای آن، علاوه بر اینکه هر یک از آنها از گناه پرهیز می کنند، باید با امر به معروف و نهی از منکر یکدیگر را از لغزش ها باز دارند.

اسلام، امر به معروف و نهی از منکر را برای سالم سازی بستر تربیتی افراد به عنوان یکی از واجبات دین مطرح کرده است. اسلام چنان به جلوگیری از گناه (نهی از منکر) اهمیت می دهد که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله، کسانی را که پیش چشمشان گناهی صورت گیرد، ولی واکنشی از خود نشان ندهند، بی دین معرفی می کند. آن حضرت فرمود: «خدای متعال بنده ضعیفی را که دین ندارد، دشمن دارد.» پرسیدند: مؤمن ضعیفی که دین ندارد، چه کسی است؟ حضرت فرمود: «آن کس که گناه می بیند، ولی نهی از منکر نمی کند».(1)

در نظر گرفتن رضای خداوند و عمل به دستورهای اسلام بدون توجه به تعارف های معمول خانوادگی، از جمله ظرافت ها و مهم ترین دلایل موفقیت شهیدان در انجام این فریضه مهم دینی در محیط خانواده است.

1- [1] . محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعه، قم، مؤسسه آل البیت، 1414 ه_ . ق، چ 2، ج 16، ص 122، ح 21139.

سردار شهید محمدحسن فایده

شهید _محمدحسن فایده_ در اسفندماه 1338 در _بیرجند_ متولد شد. وی در دامان مادری پاک پرورش یافت و پس از سپری کردن دوران تحصیل و دریافت دیپلم، به عضویت سپاه پاسداران درآمد. با آغاز جنگ، راهی جبهه شد و در مسئولیت های مختلف انجام وظیفه کرد. سرانجام در حالی که چشم به راه آمدن فرزندش بود، با مسئولیتِ معاون تیپ _جوادالائمه مشهد_ در فروردین 1362 در عملیات _والفجر یک _به یاس های معطر دشتِ _خوزستان _پیوست.(1)

همسر این شهید بزرگوار در مورد حساسیت او نسبت به مسئله گناه در خانواده می گوید: «روزی سفره را پهن کردیم و با هم مشغول خوردن غذا شدیم که از من پرسید: چه خبر؟ من هم شروع کردم به صحبت از رفتنم به منزل یکی از اقوام و خریدهایشان. یک باره دیدم بین حرف های من بلند شد و با حالت خاصی از من پرسید: آیا چیزی کم آورده ام؟ گفتم: نه! اتفاقا زیاد هم است. بعد نگاهی به سفره انداخت و با نرمی خاصی گفت: شما بهتر از من می دانید که غیبت کردن؛ یعنی گوشت مرده برادر خود را خوردن. دوست داری چنین گوشتی روی سفره مان باشد؟ پس بیا غیبت نکنیم».(2)

1- [1] . خدیجه ابول اولا، افلاکیان، مشهد، کنگره سرداران شهید استان خراسان، 1381، چ 1، ص 253.
2- [2] . همان، ص 264.

سردار شهید عباس علی خَموی

در سال 1342 در روستای _کرباسک زابل_، نوزادی متولد شد که سال ها بعد، جوانی پُرشور و حماسه آفرین شد. شهید _خمری_ تحصیلاتش را در رشته برق تا سطح دیپلم ادامه داد. پس از پیروزی انقلاب، مسئولیت انجمن اسلامی مدارس را برعهده داشت. در سال 1360 عضو سپاه پاسداران شد و در طول جنگ، مسئولیت های زیادی را پذیرفت. در سال 1365 با وجود اینکه در آزمون_ دانشگاه امام حسین _علیه السلام پذیرفته شده بود، ولی سنگر جهاد را بر آن ترجیح داد. سرانجام در سوم بهمن ماه 1365 در عملیات _کربلای _5 در خاک _شلمچه_ بر زمین افتاد و مهمان افلاکیان شد.(1)

«یک روز، بیشتر دوستان و آشنایان دور هم جمع بودند تا دیداری تازه کنند. در حین صحبت ها، یکی از حاضران غیبت کرد. عباس که در جمع حضور داشت، با چند جمله که برگرفته از آیات و روایات بود و با در نظر گرفتن شخصیت فرد گناه کار، با ظرافت خاصی، او را متوجه اشتباهش کرد و گفت: بویی می آید. همه متوجه عباس شدند و گفتند: چه بویی؟ بویی نمی آید. عباس گفت: خوب دقت کنید. اتفاقا بوی بدی هم می آید. به نظرم، بوی گوشتِ مُرده باشد. او در واقع با این جمله، همه ما را متوجه آیه قرآن کرد:

«... و لايَغْتَبْ بَعْضُكُم بَعْضاً أَيُحِبُّ أَحَدُكُم أَن يَأكُلَ لَحْمَ أَخيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ...؛ ... و غیبت یکدیگر نکنید آیا شما دوست می دارید گوشت مرده برادر خود را بخورید؟ البته از آن کراهت دارید...». (حجرات: 12)

با این برخوردِ صحیحِ عباس، آن شخص به اشتباهش پی بُرد و صحبتش را قطع کرد».(2)

ص:20

1- [1] . احمدعلی خسروی، لحظه های سرخ، زاهدان، کنگره سرداران شهید سیستان و بلوچستان، 1376، چ 1، ص 5.
2- [2] . مریم شعبان زاده، تِرمَه نور، زاهدان، کنگره سرداران شهید سیستان و بلوچستان، 1377، چ 1، ص 137.

سردار شهید مصطفی طالبی

شهید _حاج مصطفی طالبی_ در دوم خردادماه 1339 در _همدان_ (ملایر) دیده به جهان گشود. دوران کودکی و نوجوانی اش به مبارزه گذشته و پس از انقلاب، همه زندگی اش را وقف خدمت در سپاه کرده بود. با کمک دوستانش، سپاه ملایر را راه اندازی کردند. با آغاز جنگ تحمیلی، هم خودش و هم نیروهایش را وقف جنگ کرد و همسرش را به خانواده سپرد؛ همسری که گاهی ماه ها حتی صدای مصطفی را هم نمی شنید. معاونت اطلاعات و عملیات _قرارگاه نجف_ و فرماندهی گردان _مسلم بن عقیل_ لشکر _انصارالحسین_ از مسئولیت های این شهید خستگی ناپذیر در طول جنگ تحمیلی بود. او بارها مورد اصابت ترکش و سلاح های شیمیایی قرار گرفت و تا مرز شهادت پیش رفت، ولی خدا می خواست زنده بماند و همین زخم های سال های جنگ، مَحملی شد برای عروج مصطفی. سرانجام جانباز سرافراز، مصطفی طالبی در حالی که شب پیش از شهادتش همراه با دوستان شهیدش زایر _کربلا_ شده بود، در تاریخ 31 خرداد ماه 1374 ردای شهادت پوشید و به درجه رفیع شهادت دست یافت. (1)

«همه دوستش داشتند به خاطر متانت و بردباری و خوش رویی اش که گاهی همه را متعجب می کرد. در جمع های فامیلی وقتی کسی بحثی می کرد که خلاف اعتقاد ما بود، اصلاً عصبانی نمی شد. می گذاشت قشنگ حرف هایش را بزنند. بعد آرام آرام جواب می داد. دلیل می آورد و برایش مثال می زد. طوری از گناه و اعتقادات افراد جلوگیری می کرد که مجاب کننده باشد. به حلال و حرام هم خیلی مقیّد بود. گاهی می شنید که فلان کس از اقوام اهل خمس دادن نیست. اگر یقین می کرد که خمس و زکات نمی دهند، می رفت منزلشان یا حَل می کرد یا خمس غذایی را که خورده بود، کنار

1- [1] . مرجان فولادوند، اینک شوکران 2، تهران، روایت فتح، 1385، چ 1، ص 9.

می گذاشت تا فضای خانه و خانواده آلوده نشود».(1)

مادر شهید می گوید: «بچه سوم را که خدا به ما داد، وضع سختی داشتیم. به دنیا که آمد، مریض احوال بود و خواباندنش زیر چادر اکسیژن. من هم حالم بدتر از بچه. بیمارستان، ما را مرخص کرد. با مصطفی و خواهرش آمدیم سَرِ خیابان تا تاکسی بگیریم و برویم منزل. آن روز راه پیمایی بود. هیچ ماشینی که ما را برساند، پیدا نشد. مصطفی همان روز ماشین سپاه تحویلش بود. بِهِش گفتم: کاش با همین ماشین می رفتیم، چاره ای نیست. گفت: مال بیت الماله. دست من سپرده اند که کارهای گردان را انجام بِدَم، نه خانواده ام را سوار کنم. خیلی روی بیت المال حساس بود. زمان جنگ هم یک کامیون خوراکی از کمک های مردمی آوردند ریختند توی زیرزمین خانه مان تا مصطفی بین بچه های لشکر انصار تقسیم کند. یک روز مادرم خانه بود. میثم که گریه کرد، رفت یک شکلات کوچکی از زیرزمین آورد داد دست میثم. مصطفی که فهمید، خیلی ناراحت شد. بلافاصله رفت با اینکه روز جمعه بود، ولی کل شهر را گشته بود تا یک شکلات مثل همان را پیدا کند و بگذارد سَرِ جای آن شکلات».(2)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

شهید _یوسف کلاهدوز_ در دی ماه 1325 در مشهد به دنیا آمد. دوران تحصیلی خود را با موفقیت به پایان رساند و پس از یک سال اقامت در خارج از کشور و آموختن زبان انگلیسی، در سال 1351 به کشور بازگشت و وارد ارتش شد. با پیروزی انقلاب به مراد واقعی خود رسید و با فرمان امام و یاری دوستانش، سپاه پاسداران را پایه ریزی کرد و خدمات زیادی انجام داد. وی که قائم مقام سپاه پاسداران بود. سرانجام در مهرماه

1- [1] . همان، ص 20.
2- [2] . همان، ص 48.

1360 بر اثر حادثه سقوط هواپیما به درجه رفیع شهادت رسید.(1)

یکی از ویژگی های مثبت و قابل توجه ایشان، حساسیت وی در مورد مسئله مَحرم و نامحرم بود. وی می گفت: «کانون خانواده را اعتقاد به رعایت این موضوع، سالم نگه می دارد.» حرف هایش نیز همان دستورهای ائمه علیهم السلام بود. همسر شهید می گوید: «روزی برادر غلام حسین پور از گزینش آموزش و پرورش آمده بود تا تحقیقات اداری اش را کامل کند. زنگ دَرِ به صدا در آمد. من که احتمال می دادم ایشان باشند، گفتم: از گزینش آمده اند. یوسف در حالی که از جا بلند می شد، گفت: وقتی من اینجا هستم، ضرورتی ندارد که تو با نامَحرم روبه رو شوی. همیشه این طور مواظبت می کرد تا گناهی صورت نگیرد. اگر عده ای از آشنایان و اقوام و دوستان هم می خواستند مثلاً مسئله حجاب یا دیگر مسائل دینی را کم رنگ کنند، او می گفت: بزرگان دین ما چنین دستور داده اند و ما هم برای آسایش و آلوده نشدن زندگی مان باید رعایت کنیم».(2)

سردار شهید حاج یونس زنگی آبادی

شهید _یونس زنگی آبادی_ در سال 1340 در خانواده ای مستضعف در روستای _زنگی آباد کرمان_ دیده به جهان گشود. به دلیل فوت پدرش، پس از سپری کردن مدت کمی از تحصیلاتش، به دنبال کار و تأمین زندگی خانواده اش رفت. با پیروزی انقلاب به _کردستان_ رفت و در سال 1360 لباس سپاه را پوشید. تمام زندگی او در جنگ خلاصه می شد. خاک شلمچه و عملیات کربلای 5، محل پرواز ملکوتی فرمانده دلاور _تیپ امام حسین (لشکر _41 _ثارالله)_ بود.(3)

خواهر شهید زنگی آبادی می گوید: «اگر در خانواده ما کسی مسائل شرعی را رعایت

1- [1] . زهره شریعتی، نیمه پنهان ماه 8، تهران، روایت فتح، 1384، چ 2، صص 9 _ 51.
2- [2] . احمد مؤمنی راد، این گونه بودند مردان مَرد، تهران، لوح محفوظ، 1384، چ 1، ص 17.
3- [3] . علی مؤذنی، ظهور، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1383، چ 1، ص 1.

نمی کرد، حاج یونس آنها را راهنمایی [می کرد] و در مورد اهمیت آن توضیح می داد. گاهی هم به شیوه های دیگری، افراد خانواده و اقوام و خویشان را آگاه می کرد.

در زمان جنگ، چند بار حاج یونس به مرخصی آمد. معمولاً به افراد خانواده و آشنایان سَر می زد. اما مدتی بود که به منزل ما نمی آمد. به شوهرم گفتم که برو و از حاجی بپرس که چرا به منزل ما نمی آیی؟ شوهرم هم رفت و از حاجی در مورد علت نیامدنش را سؤال کرد. او در جواب گفته بود: هر وقت، حساب سال خودت را انجام دادی و بدهی خمس مالت را پرداختی، به خانه تان می آیم. وقتی موضوع را متوجه شدیم، شوهرم رفت و حساب مالش را انجام داد و خمس عقب مانده مان را پرداخت کرد. بعد از آن دوباره رفت و آمد حاج یونس به منزل ما شروع شد».(1)

سردار شهید علی اصغر کلاته سیفری

شهید _علی اصغر کلاته سیفری_ در سال 1338 در روستای _کلاته سیفر_ در نزدیکی _سبزوار_ به دنیا آمد. دوران تحصیل را در رشته برق به پایان رساند. با پیروزی انقلاب اسلامی، درحالی که نام خود را در دفتر مبارزان انقلابی ثبت کرده بود، در سال 1359 به عضویت سپاه درآمد. جبهه های نبرد هیچ گاه رشادت های او را از یاد نخواهد برد. سرانجام به تاریخ 6/12/1362 در عملیات _خیبر_ در حالی که فرماندهی گردان _جبّار_ را به عهده داشت، به درجه رفیع شهادت رسید.(2)

«از ویژگی های شهید اصغر این بود که اگر کسی دهانش به دروغ یا غیبت آلوده می شد، به شدت ناراحت می شد و به او تذکر میداد. یک روز برای این که از انجام گناه به ویژه

1- [1] . محمد ناصری، حاج یونس، خاطرات زندگی شهید حاج یونس زنگ آبادی، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1376، چ 1، ص 18.
2- [2] . طیبه دلقندی، وقت قنوت، مشهد، کنگره بزرگداشت سرداران شهید و 23000 شهید استان خراسان و نشر آفتاب دانش، 1382، چ 1، ص 145.

دروغ و غیبت در محیط خانه جلوگیری کند، طرح جالبی در نظر گرفته بود. صندوقی درست کرده بود. همه اعضای خانواده را جمع کرد و بعد از بیان بَدی این دو گناه گفت: «هر کس از این به بعد، خدای نکرده دروغ گفت یا غیبت کرد، باید مقداری پول به عنوان جریمه در صندوق بیندازد. هزینه صندوق هم صرف کمک به جبهه و رزمندگان می شود».

این حرکت علی اصغر سبب شد همه اعضای خانواده ضمن اینکه از این گناهان دوری می کنند، به یکدیگر نیز در این مورد تذکر دهند».(1)

سردار شهید حسن شوکت پور

شب شهادت امام حسن عسکری علیه السلام، یکی از روستاهای شهر تهران شاهد تولد نوزادی بود که بعدها همه گفتند: «_حسن شوکت پور_ در جنگ یک انسان کامل و متکی به الله بود.» هم در روستا به همراه پدر بیل می زد و هم به شهر می رفت تا درس بخواند. با پایان دوران خدمت سربازی، فعالیت های انقلابی و سیاسی اش شدت گرفت. با شروع جنگ، درنگ نکرد و از همان اول جزو فرماندهان موفق جنگ بود. مدتی مسئول تدارکات _لشکر _14 _امام حسین _علیه السلام بود. در _عملیات والفجر _8 با تیر کالیبر 50 قطع نخاع شد، ولی خدا می خواست تا سال 1368 زنده بماند. جنگ تمام شده بود و او به علت شدت جراحت ها بستری بود. او منتظر وزیدن نسیم شهادت از بهشت بود که آن نسیم ملکوتی در 29 مردادماه 1368 وزیدن گرفت و او را آسمانی کرد.(2)

توصیه همیشگی او، دقت نظر در حلال و حرام بود و تلاش می کرد همیشه به دیگران

1- [1] . همان، ص 135.
2- [2] . محمد عزیزی، حدیث آرزومندی، تهران، کمیته انتشارات کنگره سرداران شهید سپاه تهران و بنیاد شهید انقلاب اسلامی، 1376، چ 2، ص 15.

یادآوری کند. یکی از نزدیکان شهید بزرگوار می گوید: «یک روز من به همراه حسن از خیابان عبور می کردیم. کنار آن خیابان عده ای بساط میوه فروشی پهن کرده بودند. به میوه ها که نگاه کردم، چشمم به جعبه های انگور افتاد. درشت و خوش رنگ بودند. به حسن آقا گفتم: اجازه می دهی کمی انگور بخریم؟ گفت: اگر دوست داری، عیبی ندارد، بخَر. من رفتم و قیمت انگورها را پرسیدم. کمی گران به نظر می رسید. از فروشنده نایلونی گرفتم، ولی با خودم گفتم بهتر است اول ببینم انگورش خوب هست یا نه. یک دانه انگور گذاشتم توی دَهَنم. دیدم بی مزه است. گفتم: شاید این یکی این طور بوده. چند دانه دیگر هم خوردم. وقتی دیدم انگورها تعریفی ندارد، نایلون را گذاشتم سَرِ جایش و آمدم پیش حَسن. به من گفت: پولش را دادی؟ گفتم: پول چی؟! گفت: پول آن چند دانه انگوری که خوردی. همان جا بود که به خودم آمدم و از دقت و توجه او تشکر کردم». (1)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

عبدالمهدی مغفوری در سال 1335 در _کرمان_ دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی خود را با موفقیت به پایان رساند و پس از آن، با معدل عالی از دانشسرای فنی، فوق دیپلم برق را دریافت کرد. در روزهای اوج انقلاب، در صف مقدم مبارزان قرار داشت. پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی با وجود اینکه در دانشگاه پذیرفته شده بود، ولی با تشکیل سپاه پاسداران به عضویت سپاه درآمد. با آغاز جنگ تحمیلی، در قالب _لشکر 41 ثارالله_ کرمان راهی جبهه های نبرد شد. سرانجام این فرمانده شجاع جنگ در سال 1365 در عملیات _کربلای 4_ در _جزیره ام الرّصاص_ به درجه رفیع

1- [1] . همان، ص 86.

شهادت رسید.(1)

یکی از مسائلی که این شهید بزرگوار اهتمام ویژه ای به آن داشت، دقت در ارتباط خود و نزدیکانش با نامحرم بود. همسر شهید خاطره ای را در همین مورد چنین به تصویر می کشد: «طی این چند سال که به خانواده ما آمد و رفت داشت، هرگز خواهران مرا به صورت ظاهر نشناخت؛ چون به جرئت می توانم بگویم که حتی یک بار به صورت آنها نگاه نکرد. می دانستیم که از صدای آنها می فهمد کدام یک هستند.

یک بار به همراه خواهرم برای اقامه نماز به مسجد جامع رفته بودیم. قرارشد خواهرم با ایشان برگردد. نماز که تمام می شود، این بزرگوار جلو در مسجد قدم می زده تا خواهرم از مسجد بیرون بیاید و او را به خانه برساند. حدود نیم ساعت منتظر می ماند. خواهرم از دور ایشان را می بیند و جلو می رود و می گوید: حاج آقا منتظر کسی هستید؟ ایشان بدون آنکه نگاه کند، می گوید: ببخشید خواهر، از خواهرها کس دیگری در مسجد مانده است؟ خواهرم می گفت به ایشان گفتم: حاج آقا من الآن نیم ساعت است از دور به شما نگاه می کنم. فکر کردم منتظر کس دیگری هستید. حاج مهدی عذرخواهی کرده بود و بی آنکه نگاهش را از زمین بردارد، به راه می افتد».(2)

سردار شهید علی شریفی

سردار شهید _علی شریفی_ در سال 1345 در _تهران_ به دنیا آمد. با آغاز دوران راهنمایی، همراه با خانواده به مشهد رفت. شانزده ساله بود که به ندای امام خمینی رحمه الله برای حضور در جبهه لبیک گفت. بیست و پنج روز پس از اعزام، با تلفنی به والدینش، از آنان حلالیت طلبید و در عملیاتی که در منطقه _چزابه_ شکل گرفته بود، شرکت کرد. وی در تاریخ

1- [1] . اصغر فکوری، کوچه پروانه ها، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1378، چ 1، ص 16.
2- [2] . همان، ص 53.

25 فروردین 1361 هنگام اجرای تک ایذایی علیه دشمن در عملیاتی با رمز «یا زهرا» به دیدار دوست شتافت.(1)

پدرش، توجه این نوجوان شهید شانزده ساله را به مسائل دینی و جلوگیری از ارتکاب گناه چنین به تصویر می کشد: «شهید علی، پسرم خیلی روی ناموس و مسائل شرعی حساس بود. از مدرسه که می آمد، به مادرش می گفت: مادر! مبادا خواهرم را برای خرید بفرستی درِ مغازه تا با مرد نامحرم حرف بزند. هر چه می خواهی، به خودم بگو تا برات بِخَرم. بگویی خرید کن، می کنم. بگویی لباس بشوی، می شویم. ظرف بشوی، می شویم، اما خواهرانم را به مغازه نفرست. اگر چیزی هم لازم داشتند، خودم برایشان می خرم. وقتی خواهرهایش می خواستند بروند مدرسه، آنها را تا دمِ درِ مدرسه شان همراهی می کرد تا حجاب و سربزیری برایشان ملکه شود از همان دوران نوجوانی».(2)

سردار شهید محمود کاوه

شهید _محمود کاوه_ در اول خرداد 1340 در مشهد مقدس به دنیا آمد. از کودکی روحیه مبارزاتی داشت. سرِ کلاس درس به حرف های معلم ها توجه می کرد که چیزی نگویند خدا دوست نداشته باشد. در دوره راهنمایی، مبارزه با رژیم شاه را آغاز کرد. پس از پیروزی انقلاب، وارد سپاه شد. همه مأموریت های مشکل مانند حفاظت خانه امام یا سرکوب منافقان را به او می دادند. معروف بود که هر کار نشدنی را انجام می دهد. وقتی وارد جنگ شد، از همان ابتدا مسئول محورهای عملیاتی بود و در چندین عملیات پیروزمندانه عمل کرد. چون سن و سالش کم بود، کسی باور نمی کرد این جوان، فرمانده عملیات باشد. سرانجام فرماندهی لشکری را پذیرفت که آن را «لشکر ویژه شهدا» می نامیدند. منطقه _حاج عمران_، روز 11 شهریور 1365 تاریخ تولد دوباره این

1- [1] . منصور انوری، قربانگاه عشق، مشهد، شادرنگ، 1380، چ 1، ص 156.
2- [2] . همان، ص 161.

فرماندہ بی نظیر جنگ است.(1)

مادر شهید می گوید: «همیشه حواسش هم به اعمال و رفتار خواهرانش بود، هم من و پدرش. شاید دقتی که او داشت، ما نداشتیم. خانه که نمی آمد. یک بار خودم برای دیدنش رفتم تهران. شنیده بودم از منطقه برگشته. زخمی شده بود. رفتم بیمارستان ببینمش. فقط نشستم سیر نگاهش کردم. چند روزی ماندم آنجا. وقت برگشتن به آقای خرّمی گفتم: خواستی برگردی شهرستان مرا هم ببرید. آقای خرّمی راننده محمود بود. می خواست چند نفر دیگر از برادران پاسدار را هم ببرد. با این حال گفت: چشم حاج خانم. نگاهم به نگاه محمود افتاد. دیدم همین طور که روی تخت خوابیده، با چشماش داره یه جوری علامت می ده که یعنی با خرّمی نری یا. حساب کار دستم آمد. چند دقیقه بعد، خرّمی گفت: برویم حاج خانم؟ محمود زُل زد توی چشم هام تا بشنود، منم گفتم: شما بروید، من فعلاً هستم. دیدم بَچَّم داره می خنده. آن خنده اش کُلی می ارزید. تا دید با ماشین بیت المال نرفتم، خوش حال شد».(2)

شهید حجت الاسلام و المسلمین عبدالملک جروقی

عبدالملک جروقی در سال 1341 در شهرستان _میانه_ به دنیا آمد. از دوران نوجوانی به فعالیت های دینی و فرهنگی می پرداخت و در سال 1361 وارد _حوزه علمیه تبریز_ شد. پس از یک سال، در سال 1363 به _حوزه علمیه ولی عصر تهران_ (مدرسه بُنابی ها) رفت. در همان سال، لباس رزم بر تن کرد و فرمان امام را لبیک گفت و راهی جبهه های نبرد شد. پس از مدتی دوباره سنگر نظامی را با سنگر علم و دین تعویض کرد و پا به مدرسه علمیه گذاشت. با این حال، شور و عشق به پیکار برای نجات اسلام، او را بعد

1- [1] . سعید عاکف، ساکنان ملک اعظم کتاب کاوه، مشهد، بانگ آلست، 1385، چ 3، ص 1.
2- [2] . فرهاد خضری، ردّ خون روی برف، تهران، روایت فتح، 1383، چ 1، ص 222.

از مدتی به مناطق عملیاتی کشاند تا اینکه در بهمن ماه 1365 در عملیات کربلای 5 در حوالی _نهر جاسم _هدف گلوله مستقیم مزدوران عراقی قرار گرفت و به لقاءالله پیوست.(1)

از همان نوجوانی به پاکی و صداقت شهرت داشت. روزی یک کیف حاوی کلید خانه و مقدار قابل توجهی پول پیدا کرد. مدت طولانی سراغ صاحبش را از همه می گرفت. با اینکه خیلی ها اگر به جای او بودند، آن کیف را برمی داشتند، ولی او خیلی مقیّد بود تا اینکه بعد از یک سال صاحبش را پیدا کرد و کیف را به او داد. کار او درسی آموزنده برای اهل روستا بود.

پدرش نیز خاطره ای از حساسیت او به گناه و مسئله حرام و حلال دارد که چنین نقل می کند: «یک سال بخشی از زمین را گوجه فرنگی کاشته بودیم و محصول را فروخته بودیم. آخرِ فصلِ برداشت گوجه بود. همه بار را تقریبا چیده بودیم و خریدار محصول را بُرده بود. من و شهید عبدالملک روزی از میان شیارهای زمین که هنوز بوته های گوجه فرنگی به طور پراکنده در آنها مانده بودند، عبور می کردیم. من دست بُردم و یکی از گوجه فرنگی ها را چیدم تا بخورم. دیدم شهید گفت: پدر جان! مگر شما محصول این زمین را نفروختید. پس تا همه محصول را نبرد، نباید بخورید. اشکال دارد. حالا که سال ها از شهادت او می گذرد، گاهی فکر می کنم که چه قدر شهید دقت نظر داشته و به دین خدا و مسائل حلال و حرام توجه می کرده است».(2)

سپهبد شهید علی صیاد شیرازی

شهید _سپهبد علی صیاد شیرازی_ در سال 1323 در شهرستان _درگز _از توابع استان _خراسان_ دیده به جهان گشود. آخرین سال تحصیلات متوسطه را در تهران سپری کرد

ص:30

1- [1] . عبدالکریم اباذری، حماسه سازان همیشه جاوید، قم، شاکر، 1379، چ 1، ص 107.
2- [2] . همان، ص 108.

و به دلیل علاقه اش، در سال 1343 وارد دانشکده افسری شد. در سال 1346 پس از گرفتن لیسانس علوم نظامی، در آن شرایط دشوار برای آموزش دوره توپ خانه راهی _اصفهان _شد. در سال 1351 به عنوان افسر نمونه برای آموزش زبان انگلیسی به تهران رفت و در همان سال برای آموزش تخصصی توپ خانه راهی _امریکا_ شد. در امریکا از میان افراد حاضر از کشورهای مختلف جهان، نفر اول شد. سپس به ایران بازگشت و از همان ابتدا وارد حرکت های انقلابی شد و تا پیروزی انقلاب در کنار مردم بود. با آغاز جنگ هشت ساله، در سال 1360 با حکم امام، فرمانده نیروی زمینی ارتش شد. او سیر فرماندهی را در یگان های مختلف پیمود و جنگ را با سرافرازی پشت سر گذاشت. امیر دل ها و مرد عرصه علم و جهاد در تاریخ 21 فروردین 1378 در حالی که جانشین ریاست کل نیروهای مسلح بود، به آرزوی دیرینه اش رسید و به جمع دوستان شهیدش پیوست.(1)

مادر شهید می گوید: «پانزده سال بود که اسمم را برای حج نوشته بودم، اسمم درنمی آمد. به علی گفتم: علی جون، تو می تونی اسم من رو جلوتر بندازی. من زودتر برم مکه. بالاخره تیمسار مملکت بود و حرفش برو داشت. می گفت: عزیز جون! این چه حرفیه. تو هر وقت اسمت دربیاید، می ری مکه. خدا خداست. دیر و زود که نداره. من برم حق یک نفر دیگه رو پای مال کنم که شما رو زودتر بفرستند. همیشه به حق خودت قانع باش. من اگر بروم پارتی بازی کنم و تو زودتر هم بروی، مکه خودت خراب می شود. آن موقع هیچی بهش نگفتم، ولی وقتی رفت، نشستم و گریه کردم که علی حرف من را گوش نکرد. البته آن موقع متوجه نبودم، ولی حالا که فکر می کنم، می بینم بچه ام حق داشت، گناه کوچکی نبود».(2)

1- [1] . احمد حسینا، صیاد دل ها، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، 1379، چ 2، ص 17.
2- [2] . فاطمه غفاری، خدا می خواست زنده بمانی، تهران، روایت فتح، 1384، چ 1، ص 164.

ماه رجب که آمد، نوری در خانه مذهبی _ادریسی_ درخشید. دوم تیرماه 1345 بود. نامش را _عبدالله_ گذاشتند. او در سایه تربیت صحیح پدر و مادر بزرگ شد و دوران تحصیلی اش را به خوبی سپری کرد. در دوران انقلاب، جوانان را به مبارزه و کسب اخلاق حسنه راهنمایی می کرد تا اینکه انقلاب پیروز شد. با آغاز جنگ تحمیلی به جبهه رفت و تنها یک ماه پس از حضورش در جبهه، در تاریخ 3/12/1362 در تنگه چزابه به وصال معشوق رسید.(1)

مادر شهید عبدالله ادریسی می گوید: «خیلی نسبت به حجاب و پوشش خواهرهایش و مسئله گناه حساس بود. همیشه به آنها توصیه می کرد الگوی خود را حضرت زهرا علیهاالسلام و حضرت زینب علیهاالسلام قرار دهید و از او سرمشق بگیرید. یک روز تعدادی از اقوام به خانه ما آمده بودند. همه گرم صحبت بودند و هر کس از دری سخن می گفت. چشمم به عبدالله افتاد. دیدم کف دست هایش را روی گوش هایش گذاشته و خیلی آرام، ولی مضطرب نشسته. با تعجب از او پرسیدم: چی شده؟ گفت: هیچی شما داشتید با زبانتان گناه می کردید و من نمی خواستم گوش بدهم. روح بلند و بی آلایش عبدالله سبب می شد اطرافیان نیز به خاطر این توجه و حساسیت او دقت بیشتری در حرف هایشان داشته باشند».(2)

1- [1] . اسکندر میگلی، هزار و یک دلیل سرخ، بوشهر، کنگره بزرگداشت سرداران شهید بوشهر، 1383، چ 1، ص 86 .
2- [2] . همان، ص 88 .

2. توجه به نظم و برنامه ریزی

اشاره

نظم و برنامه ریزی در پیشرفت انسان و اعضای خانواده اش نقش اساسی دارد. نظم و برنامه ریزی برای اجرای برنامه های تربیتی والدین در محیط خانواده و رسیدن به هدف های والای تربیتی بسیار ضروری است. با تقسیم و تنظیم اوقات زندگی، انسان می تواند بیشترین استفاده را از عمر و امکانات خود برای هرچه بهتر اداره کردن خانواده ببرد. در احوال پیامبر مکرم اسلام آمده است: «هنگامی که آن حضرت وارد خانه می شد، اوقات خویش را به سه قسمت تقسیم می کرد: قسمتی را برای عبادت، قسمتی را برای خانواده و قسمتی را برای خود...».(1)

سیره خانوادگی شهیدان ما نیز گویای این است که در سایه ایجاد نظم در زندگی، به موفقیت هایی دست یافته اند. تنظیم اوقات شبانه روز، به وقت انجام دادن کارها و تأکید بر تمیزی و پاکیزگی فردی و گروهی، از مهم ترین ظرافت های اخلاقی شهیدان در این زمینه است.

روحانی شهید محمدحسن ابراهیمی

22 دی ماه 1346، تاریخ ولادت مردی از تبار حسین علیه السلام است. متولد نجف، صادره از کربلا. پدر، روحانی و اهل تبلیغ بود. پس از چند سال، خانواده را به قم آورد. البته آنها اهل بوشهر بودند، ولی علاقه زیاد پدر به تحصیل علوم دینی سبب شد تا ساکن قم شوند. شهید محمدحسن هم در شهر مقدس قم تحصیلات خود را ادامه داد تا اینکه با رتبه عالی در رشته حقوق _دانشگاه قم _پذیرفته شد و سپس مدرک کارشناسی خود را دریافت کرد. از آن پس بود که خواندن دروس حوزوی را آغاز کرد. با پشتکاری که داشت، در حوزه علمیه به یکی از استادان موفق تبدیل شد. در همین زمان موفق شد

1- [1] . فیض کاشانی، محجه البیضاء، قم، انتشارات اسلامی، بی تا، چ 5، ج 4، ص 160.

مدرک کارشناسی ارشد حقوق بین الملل خود را نیز به دست آورد. تسلط بر زبان انگلیسی که در طول 14 سال به صورت خودجوش فرا گرفته بود، از دیگر ویژگی های این شهید بود. 28 اسفند ماه 1381 از طرف _سازمان مدارس علمیه خارج از کشور_ برای تشکیل و تأسیس مدرسه اسلامی راهی کشور _گویان_(1) شد. پس از 2 سال فعالیت و مسلمان کردن صدها نفر از مردم آنجا با برنامه های مختلف دینی به زبان های مختلف، در تاریخ 14 فروردین ماه 1383 (2 آوریل 2004) افراد ناشناس او را ربودند. پیکر پاکش را که پیام شهادت سَر می داد، در اردی بهشت ماه همان سال پیدا کردند و پس از برگرداندن به ایران در _گلزار شهدای قم_ به خاک سپردند.(2)

اطلاعات زیادی که از همه علوم به ویژه علوم دینی در اختیار داشت، نشانه نظم و برنامه ریزی بالای او بود. خودش با برنامه ریزی توانسته بود زبان انگلیسی را بیاموزد. شهید محمدحسن ابراهیمی آن قدر نظم و پشتکار داشت که هم زمان با حضور در درس علمای قم، توانست به درجه کارشناسی ارشد حقوق بین الملل نیز دست یابد. همسر شهید در مورد دقت نظر وی در امور روزانه برای به موقع انجام شدن کارها می گوید: «هنگامی که وارد کشور گویان شدیم و قرار شد او _مؤسسه علوم اسلامی_ را اداره کند، یک برنامه ریزی درسی خیلی دقیق انجام داد، با تمام جزئیات. تمام کارهای روزانه اش را یادداشت می کرد. فهرست خریدها و هزینه هایی که برای کالج (مؤسسه) شده بود، همه را ریز به ریز می نوشت. حتی کتابچه هایی را تنظیم کرده بود که فهرست همه کلاس ها و زمان تشکیل آنها و سرفصل هر دوره ای در آن نوشته شده بود. این دقت و نظم او در کارها طوری کارها را پیش می بُرد که حتی گاهی غیرمسلمان ها هم می آمدند

1- [1] . گویان در امریکای جنوبی، میان حوزه دریای کارائیب قرار دارد. با جمعیتی در حدود هشت صد هزار نفر و با برزیل، ونزوئلا و... همسایه است.
2- [2] . زهره شریعتی، مهاجر، قم، کتاب سعدی، به سفارش مؤسسه ولاء منتظر، 1384، چ 1،صص 9 _ 13.

و در کلاس ها شرکت می کردند».(1)

علامه شهید مرتضی مطهری

استاد _مرتضی مطهری_ در خانواده ای روحانی در سیزدهم بهمن 1298 خورشیدی هم زمان با 1338 ه_ . ق در _فریمان_ متولد شد. پس از فراگیری دروس ابتدایی در مکتب خانه، در سال 1311 برای فراگیری علوم دینی راهی مشهد شد. در مدت پنج سال، دروس منطق، فلسفه، حقوق و ادبیات عرب را با رتبه ممتاز پشت سر گذاشت. در سال 1315 برای تکمیل تحصیلات راهی قم شد. از سال 1319 به مدت 15 سال فلسفه و عرفان را در محضر امام خمینی رحمه اللهفرا گرفت و پس از آن در دروس خارج فقه و اصول استادان بزرگی چون _علامه طباطبایی_ حاضر شد. وی از آن پس، شاگرد تراز اول و مورد علاقه علامه به شمار می رفت. از سال 1344 پا به عرصه فعالیت در دانشگاه گذاشت و اولین بار به عنوان استاد در دانشکده الهیات و معارف اسلامی در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت.

هم زمان با تدریس و علم آموزی در محضر استادان، فعالیت های مختلفی را در تهران و قم علیه رژیم شاهنشاهی سامان داد و بسیاری از شاگردانش را به دین و انقلاب علاقه مند کرد. به دلیل عملکرد سیاسی شدید و مبارزه با رژیم و هم گام شدن با امام خمینی رحمه الله در رویداد 15 خرداد 1342، دستگیر و زندانی شد. مدتی پس از آزادی از زندان، برای ادامه تحصیل در حوزه دین و تشرف به محضر استاد خود امام خمینی رحمه الله، در سال 1355 راهی نجف اشرف شد. در آنجا در کنار درس و تحصیل، فعالیت های چشم گیری را علیه حکومت شاهنشاهی صورت داد. در اوایل سال 1357 همراه با امام خمینی رحمه الله به پاریس رفت و تا پیروزی انقلاب اسلامی در کنار امام بود.

1- [1] . همان، صص 14 و 26.

پس ازآن نیز از طرف امام، مسئولیت تشکیل شورای عالی انقلاب اسلامی را پذیرفت. از این استاد بزرگ حوزه و دانشگاه، صدها اثر بی نظیر در علوم مختلف به یادگار مانده است که برای همیشه مورد استفاده مردم خواهد بود. سرانجام این فیلسوف، متفکر و فقیه عالی مقام در 12 اردی بهشت ماه 1358 به دست گروه مزدور _فرقان _شربت شهادت نوشید و ساکن مُلک اعظم شد.(1)

یکی از ویژگی های آن شهید بزرگوار که تا کنون نیز بر سر زبان هاست، نظم و انضباط اوست که از زبان فرزند خواندتی تر است: «نظم موجود در یادداشت های باقی مانده از پدر، نمونه ای از این نظم است. ایشان دو سری یادداشت دارند. یک سری به ترتیب حروف الفبا تقسیم بندی شده اند و یک سری را استاد بر اساس موضوع دسته بندی کرده اند. پدرم هنگام مطالعه هر کتابی، مطالب قابل توجه آن را با توجه به حرف اولِ موضوعِ آنها یا اگر مربوط به یادداشت های موضوعی باشد، با توجه به موضوعِ آنها در اوراقی که مخصوص این کار بود، می نوشتند و به این وسیله یک حافظه کتبی برای خود درست می کردند که هرگاه خواستند، مطلب مورد نیاز را به آسانی پیدا کنند.» این شهید سعید در همه جای زندگی خود نیز همین نظم و انضباط را رعایت می کرد.(2)

سردار شهید سید مرتضی آوینی

در تاریخ 21 شهریور 1326 در _شهر ری_، جایی که به شهر حضرت _عبدالعظیم حَسَنی_ معروف است، دیده به جهان گشود. با اینکه خانواده شلوغی بودند، ولی او دوران تحصیلی خود را با موفقیت پشت سر گذاشت. با تلاش شبانه روزی و علاقه ای

1- [1] . محمد خردمند، مرزبان بیدار، تهران، امیرکبیر، 1384، چ پنجم، صص 17 _ 23.
2- [2] . علی مطهری، سرگذشت های ویژه از زندگی استاد شهید مرتضی مطهری، تهران، ذکر، 1366، چ 2، ص 143.

که داشت، مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشته معماری گرفت. او همواره در صف مبارزه و جهاد بود. در پیش از انقلاب به فعالیت های ادبی می پرداخت و پس از آن با آغاز کار جهاد سازندگی در سال 1358، برای خدمت به مردم به روستاها رفت. کاری که او در سال 1359 در تلویزیون آغاز کرد، هیچ ربطی به رشته تحصیلی اش نداشت؛ ساخت فیلم های مستند کوتاه و بلند. با آغاز جنگ، نهضت جدیدی را در سینمای ایران پایه گذاری کرد و آن، ساخت فیلم های زنده ای بود که تا کنون نیز با بینندگان تلویزیونی حرف می زند. «روایت فتح»، «فتح خون» و چندین اثر ممتاز دیگر حاصل تلاش های شبانه روزی سید مرتضی آوینی است. او پس از جنگ هشت ساله نیز خدمات شایانی را به جامعه عرضه کرد. از او چندین اثرِ به یادماندنی به جای مانده است که با قلم شیوایی نگاشته شده و بندبند آن، امروز زینت بخش مجالس و کتاب های ادبی است. سرانجام «سید شهیدان اهل قلم» پس از سال ها مجاهدت و تلاش در 20 فروردین ماه 1372 درحالی که مشغول ضبط برنامه ای بود، بر اثر انفجار مین در بهشت شهدای _فکّه _آسمانی شد و به دوستان و هم رزمان شهیدش پیوست.(1)

همسر شهید آوینی می گوید: «آن چیز عجیبی که همیشه من را به تعجب وامی داشت، این بود که ایشان با تمام مشغله ای که داشتند که حداقل دو برابر انسان های معمولی بود، برای انجام کارهای خانه وقت می گذاشتند، نه مثل همه مردها، بلکه در طول این سال ها به هیچ وجه به من اجازه خرید نمی دادند. عجیب تر اینکه گاهی که یک چیزی در منزل نیاز بود، خود ایشان بدون اینکه من چیزی بگویم، بعد از پایان کارهایشان خریداری می کردند و به منزل می آوردند، به طوری که بیشتر از خود من متوجه لوازم خانه بودند. علاوه بر اینها، کارهای دیگری مثل دکتر بُردن بچه ها را هم خودشان بر عهده گرفته بود. با این حال، وقتی منزل می آمدند، با اینکه شب بود و در اوج خستگی

1- [1] . محمدحسین عباسی ولدی، افلاکیان زمین 4، تهران، شاهد، 1384، چ 1، ص 12.

بودند، می رفتند سراغ بچه ها و اوقاتی را با آنها سپری می کردند. گاهی تا وقتی بچه ها بیدار بودند، همراه با آنها بود.

این همه برنامه در چندین جای تهران و انجام این امور و رسیدگی دقیق به من و بچه ها به خاطر این بود که ایشان تمام این برنامه ها را تنظیم می کردند و برنامه ریزی داشتند».(1)

سردار شهید حاج یونس زنگی آبادی

همسرش می گوید: «در طول چند سال زندگی مشترکمان، او را چنان که شایسته بود، نشناختم. یکی از خصوصیات حاجی، نظمش بود. سعی می کرد کارهایی را که باید انجام دهد، بنویسد. مثلاً صبح که می خواست از خانه بیرون برود، برنامه های مهم خود را روی کاغذ می نوشت. مثلاً می نوشت: امروز باید بروم و از سپاه لباس بگیرم. امروز باید به نماز جمعه بروم. ساعت فلان باید به خانه فلان دوستم بروم».(2)

سردار شهید سید مجتبی علمدار

در سال 1345 در خانواده ای مذهبی در شهرستان _ساری_ دیده به جهان گشود. اگرچه دوران تحصیلات متوسطه _سیدمجتبی_ به دلیل پیروی از فرمان امام و ضرورت جنگ ناتمام ماند، ولی راه سید را به سوی دانشگاهی باز کرد که توانست از دانشجویان ممتاز آن باشد. بچه های _گروهان سلمان_(3) هنوز خاطرات دلاوری ها و تدبیرهای شجاعانه فرمانده خود را به یاد سپرده اند. پس از پایان جنگ، سید که از ناحیه کتف مجروح بود و عوارض مواد شیمیایی او را آزار می داد، جهاد خود را در سنگر خدمت به انقلاب در _لشکر_ 25_ کربلا_ ادامه داد. سرانجام جانباز سرافراز عرصه جهاد اکبر و جهاد اصغر و

1- [1] . علی تاج دینی، هم سفر خورشید، تهران، مرکز فرهنگی نشر قبله، 1378، چ 3، ص 14.

2- [2] . مرتضی سرهنگی، هم سفر شقایق، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1378، چ اول، ص 21.

3- [3] . گروهان سلمان جزو گردان مسلم بن عقیل لشکر ویژه 25 کربلا مازندران بود.

بلبل خوش آهنگ آستان اهل بیت علیهم السلام در شام گاه یازدهم دی ماه 1375، ندای حق را لبیک گفت و به شهادت رسید.(1)

یکی از دوستان شهید علمدار در مورد نظم و انضباط وی می گوید: «از نکات ظریف شخصیت سید مجتبی در کنار دیگر ابعاد وجودی او، نظم در انجام کارهای شخصی اش بود. چگونگی پوشش لباس نظامی اش و طراحی زیبای چادر فرماندهی گروهان همه گواه این مطلب بود.

آنچه در مورد شهید سید مجتبی علمدار به عنوان ویژگی به یادماندنی در اذهان ما به یادگار مانده، نظم و برنامه ریزی معنوی او است. یادداشت هایش، حرف های زیادی برای گفتن دارد و نمودار نظم و دلدادگی در بندگی، جلوه ای از زندگی پُربار و سرشار از یک رنگی است. آنچه می آید، نمونه ای از دست نوشته های اوست:

بسمه تعالی

قانون اول:

حداقل روزی ده آیه قران باید بخوانم. اگر روزی کوتاهی کردم و به هر دلیلی نتوانستم این ده آیه را بخوانم، روز بعد باید حتما یک جزء کامل بخوانم. تاریخ اجرا: 4/5/1369

بسمه تعالی

قانون دوم:

حداقل روزی دو رکعت نماز قضا باید بخوانم. اگر روزی به هر دلیلی نتوانستم بخوانم، روز بعد باید نماز قضاءِ یک 24 ساعت (17 رکعت) را بخوانم. تاریخ اجرا: 11/5/1369

بسمه تعالی

قانون سوم:

حداقل در هر هفته باید دو شب نماز شب بخوانم و بهتر است شب های سه شنبه و شب جمعه باشد و اگر

1- [1] . محمد یوسف نژاد، علمدار عشق، ساری، مؤلف، 1381، چ 1، صص 14 _ 28.

به جا نیاوردم، باید برای هر شب 50 ریال صدقه و 11 رکعتِ تمام به جا آورم. تاریخ اجرا: 16/6/1369

بسمه تعالی

قانون چهارم:

در هر روز باید حداقل 5 مسئله از احکام رساله امام رحمه الله را بخوانم. اگر به هر دلیلی نتوانستم، روز بعد باید 15 مسئله بخوانم.(1)

سردار شهید دکتر سید عبدالحمید قاضی میرسعید

شهید _سید عبدالحمید قاضی میرسعید_ در مردادماه 1339 در شهرستان _طالقان _به دنیا آمد. زندگی سرتا سر تلاش در عرصه علم و مبارزه اش را با سربلندی در کنار استادان حوزه و دانشگاه سپری کرد. با مشورت علما و آموزگاران اخلاقی که در محضر آنها بود، برای تکمیل تحصیلاتش وارد _دانشگاه اصفهان _شد. همسرش می گوید: «حمید جبهه می رفت، دانشگاه درس می خواند و دروس حوزوی را هم فرا می گرفت.» سرانجام این عاشق دل باخته مکتب اباعبدالله در 26 بهمن 1364 در خط مقدّم جبهه، ندای حق را لبیک گفت و به دوستان شهیدش پیوست.(2)

همسر شهید می گوید: «این همه نظم و توجه او به زندگی، حتی توانست مرا به اشتباه بیندازد. مرا که وقتی برای اولین بار در آن اتاق روبه رویش نشستم، ایمان را در نگاهش دیدم و مطمئن شدم برایم نمی ماند. اما وقتی وارد زندگی با او شدم، توجه به پاکیزگی

1- [1] . همان، صص 147 _ 156. شهید ده قانون را ذکر کرده بود که چند مورد را به عنوان نمونه آوردیم.
2- [2] . ماه نامه امتداد، ستاد مرکزی راهیان نور، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، ش 11، آبان 1385، ص 32.

لباس و ظاهرش، درس خواندن و تلاش و کوشش او برای زندگی بهتر به دلم انداخت که نکند اشتباه کرده ام. آخر طوری برای همه چیز برنامه ریزی می کرد و به موقع انجام می داد که انگار قرار است سال های طولانی زندگی کند.

اگر کسی نظم و انضباط حمید را در کارها می دید، حتما پیش خودش می گفت: جوان بیچاره حتما می خواسته پزشکی موفق بشود، ولی بدشانسی آورده و شهید شد، اما حقیقت چیز دیگری بود.

بعد از شهادت حمید وقتی به خانه برگشتم، رفتم و در کمدش را باز کردم تا وسایل ها را جمع و جور کنم. هنوز لباس هایش بوی عطر یاس می داد. روپوش سفید و لباس های اتو کشیده اش خیلی منظم آویزان بود. رفتم سراغ کِشو کمد؛ کتاب ها یک طرف و جزوه ها طرف دیگر روی هم چیده شده بودند. کلاس ها را با عنوان درس، نام کلاس و نام اساتیدش در ستون های جدا روی کاغذ جدول بندی کرده بود. تعداد غیبت هایش در کلاس و... همه جای زندگی او همین طور حساب شده و دقیق بود».(1)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«پدرم در همه کارهایش برنامه ریزی داشت، زندگی او سرشار از نظم و انضباط بود. خیلی کم تلویزیون نگاه می کرد. برنامه هایی را می دید که به کارش مربوط می شد؛ بیشتر اخبار و تحلیل سیاسی. البته به بعضی سریال ها هم خیلی علاقه داشت. خیلی دوست داشت و تشویقمان می کرد که ما هم مثل خودش با برنامه باشیم. ما را به کاری مجبور نمی کرد. می گفت: دوست دارم همه کارهایتان مرتب و منظم باشه. ما هم سعی می کردیم برای هر روزمان برنامه ریزی کنیم، ولی مثل بابا نمی شدیم. برای کوچک ترین کارهایش هم برنامه زمانی داشت. مثلاً از ساعت 45:9 تا 22:11 مطالعه می کرد، به

1- [1] . همان، ص 35.

همین دقیقی. برای مناسبت های مذهبی هم خیلی اهمیت قائل بود. اگر شهادت اهل بیت علیهم السلامبود، می رفت توی اتاقش و درباره آن امام مطالعه می کرد. می گفت: این روز را تعطیل کرده اند تا با ائمه علیهم السلام بیشتر آشنا شویم. برای روزهای ولادت از دو روز قبل برنامه ریزی می کرد، شیرینی سفارش می داد، خصوصا عید غدیر».(1)

شهید صیاد شیرازی از همان دوران نوجوانی و جوانی، نظم را سرلوحه کارهای خود قرار داده بود. برادرش درباره توجه او به مسئله نظم و برنامه ریزی می گوید: «برای من و بقیه بچه ها توی خانه برنامه ریزی کرده بود. نوشته بود و زده بود به دیوار. کِی برویم مدرسه، کِی درسمان را بخوانیم، کِی بازی کنیم، کِی بخوابیم. کارهایمان نظم گرفته بود. علی هم درسش خیلی خوب بود و هم برنامه ریزی دقیقی برای خودش داشت. توی این برنامه ریزی همیشه یک جایی برای خواهرهای کوچک تر هم می گذاشت». (2)

شهید آیت الله دکتر بهشتی

آیت الله شهید دکتر _سید محمد حسینی بهشتی_ در دوم آبان 1307 در خانواده ای روحانی در اصفهان متولد شد. از چهار سالگی تحصیلات خود را در خانه آغاز کرد. پس از پایان سوم دبیرستان در سال 1321 وارد حوزه علمیه شد. دروس مقدماتی را به سرعت پیمود و پس از پایان آن، درس خارج را در محضر استادان بزرگی فرا گرفت. در سال 1329 وارد دانشکده الهیات تهران شد. بارها به دست ساواک آزار دید. ازاین رو، به توصیه مراجع وقت در سال 1344 به _آلمان_ رفت. وی در سال 49 به ایران بازگشت و به تدریس و فعالیت های انقلابی در قالب _شورای روحانیت _پرداخت. در فروردین 1357 برای هماهنگی بین حرکت های سیاسی معتقد به امام، به امریکا و اروپا

1- [1] . خدا می خواست زنده بمانی، ص 66.
2- [2] . همان، ص 180.

رفت و در بازگشت به همراه شهید _مطهری_ و شهید _مفتح_، بنیان _جامعه روحانیت مبارز_ را پی ریزی کرد. هماهنگی با امام در _پاریس _برای تشکیل _شورای انقلاب_، عضویت در _خبرگان رهبری_ در سال 1358 و _ریاست دیوان عالی کشور_ از دیگر جلوه های زندگی این شهید خدمت گزار به انقلاب است. سرانجام شهید بهشتی در حالی که دریایی از علوم شرق و غرب را کسب کرده و همه را در راه پیشبرد اهداف انقلاب در خدمت امام و مردم به کار بسته بود، در تاریخ 7/4/1360 بر اثر انفجار بمب در دفتر مرکزی _حزب جمهوری اسلامی _به شهادت رسید.(1)

«روز جمعه ای خدمت آقای بهشتی بودیم. یکی از دوستان به ایشان گفت: یکی از مقامات خارجی به تهران آمده اند و از شما تقاضای ملاقات دارند. جناب آقای بهشتی درخواست او را نپذیرفتند و گفتند: من امروز خودم برنامه دارم، مگر اینکه امام دستور بدهند. بنده روزهای جمعه را به امورات خانواده می پردازم. من در این روز باید به فرزندانم دیکته بگویم و در درس هایشان به آنها کمک کنم و در کارهای منزل در کنار همسرم باشم. این برخورد شهید دکتر بهشتی ثابت کرد که ایشان برای هر روز خود برنامه ریزی دارند».(2)

«یکی از خاطراتی که نشان دهنده برنامه ریزی و نظم ایشان در زندگی بود، جریان مهمانی خانوادگی ایشان بود. یک شب به بنده گفتند: اگر کار ندارید، برویم اتاق بچه ها. لباسشان را پوشیدند و عطر زدند و با همدیگر وارد اتاق شدیم. داخل اتاق فقط بچه ها بودند. من خیلی تعجب کردم؛ چون فکر می کردم کسانی از بیرون هم دعوتند. همه جا چراغانی شده بود و تدارک جشنی دیده بودند و از قبل به پدر گفته بودند که باید بیاید

1- [1] . غلام علی رجایی، سیره شهید بهشتی، تهران، شاهد، 1383، چ 2، صص 11 _ 23.
2- [2] . همان، ص 70.

و حرف بزند. در مراسم خواندن قرآن، شعر و مقاله و سرود دسته جمعی توسط بچه ها بود. آقای بهشتی یک ساعت و نیم در جشن بودند و سر ساعت برای رسیدگی به کارهای دیگر رفتند. دقت ایشان در اجرای برنامه های روزانه و حتی هفتگی شان زبانزد خانواده و دوستان بود». (1)

3. رعایت اصل ساده زیستی و پرهیز از تجمل گرایی

قناعت و ساده زیستی در زندگی به معنای راضی بودن به آنچه نیاز انسان است، یکی از ویژگی هایی است که اسلام به آن بسیار توجه دارد، به گونه ای که اهل بیت علیهم السلام با اینکه خود از پیش گامان عمل به این اصل مهم بودند، یاران و پیروان خود را به رعایت آن دعوت می کردند. تا جایی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهمی فرماید: «خِیارُ اُمَّتی اَلْقانِعُ؛ بهترین افراد امت من، شخص قناعت پیشه است». (2)

توجه به این مسئله سبب می شود تا انسان بتواند در سایه رحمت پروردگار، برنامه های زندگی خود را با موفقیت پشت سر بگذارد و آن گونه زندگی کند که در دنیا، سربلند و با عزت و در آخرت، سعادتمند باشد.

امام خمینی رحمه الله در بیان رعایت این اصل در زندگی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید:

شاید بسیاری گمان کنند که رفاه مادی و اموال زیاد داشتن برای انسان سعادت می آورد. انسان گمان می کند سعادتش به این است که چند باغ یا دِه یا سرمایه ای در بانک ها داشته باشد ولکن وقتی ما ملاحظه می کنیم و سعادت ها را سنجش می نماییم، می بینیم سعادتمند کسانی بودند که در کوخ ها زندگی می کردند. یک کوخ پنج نفری در صدر اسلام داشتیم و آن کوخ فاطمه زهرا است و برکات آن جهان را پُر کرده است. خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله از همین حجره کوچک، نورش به ملک و ملکوت افتاده است و سعه

1- [1] . همان، ص 83 ، به نقل از: داماد شهید مهدی اژه ای.
2- [2] . محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه: حمیدرضا شیخی، قم، دارالحدیث، 1381، چ 3، ج 10، ص 5054 ، ح 17141.

تربیت وی در تمام جهان توسعه پیدا کرده است.(1)

اینک جلوه هایی از ساده زیستی شاگردان امام خمینی رحمه الله را ورق می زنیم.

سردار شهید حجت الاسلام احمد فدایی

احمد فدایی بیست و دوم مردادماه سال 1342 در یکی از محل های اطراف قم به دنیا آمد. پس از سپری کردن دوران ابتدایی تحصیل، به دلیل علاقه ای که به علوم دینی داشت، وارد حوزه علمیه شد. در مدتی که به تحصیل علوم حوزوی می پرداخت، از افراد موفق به شمار می آمد. با آغاز جنگ تحمیلی، سنگر دانش را رها کرد و با لبیک گفتن به ندای امام خمینی رحمه اللهوارد سنگر جهاد فی سبیل الله شد. بارها تا مرز شهادت رفت و چندین بار مجروح شد و نامش در فهرست جانبازان سرافراز قرار گرفت. سرانجام در تاریخ سیزدهم فروردین 1376، این عزیز سرافراز به آرزوی دیرینه اش رسید و خلعت شهادت پوشید.(2)

بیش از شش سال از قطع نخاع شدن احمد می گذشت، ولی هنوز راضی نشده بود زیر پوشش بنیاد جانبازان قرار بگیرد. می گفت: «من به اندازه اداره زندگی ام از حوزه علمیه شهریه دریافت می کنم، نیاز به پول بیشتری ندارم.» یک روز، چند نفر که بعد معلوم شد از بنیاد جانبازان هستند، به منزل ما آمدند. متوجه شدیم که یکی از دوستان احمد، بدون اطلاع ما، آنها را مطلع کرده است. بعد از بررسی آنها، احمد به زحمت قبول کرد تا پرونده ای برایش تشکیل دهند. به محض اینکه اولین حقوق را از بنیاد جانبازان دریافت کرد، به مدیریت حوزه علمیه اطلاع داد تا شهریه اش را قطع کنند. وقتی از او علت کارش را پرسیدم، گفت: «وقتی من با حقوق بنیاد می توانم زندگی خود را بگذرانم، چرا

1- [1] . صحیفه نور، ج 17، ص 217.
2- [2] . برگرفته از پرونده شهادت وی از بنیاد شهید استان قم.

از جای دیگر و هزینه های دیگری استفاده کنم؟»(1)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

«یوسف می توانست بهترین امکانات را داشته باشد و تا آخر عمر در رفاه و آسایش زندگی کند. همه چیز در دستش بود، ولی هر چه را که می توانست او را از خدا دور کند، زیر پا می گذاشت، مصداق واقعی این شعربود:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یک سره بر آنچه که هست

روزی پدرم به او گفت: من برایت بهترین ماشین و خانه می خرم و بهترین امکانات را برایت فراهم می آورم. اما او خونسرد پاسخ داد: پدر، اینها که مال دنیاست و به دنیا باقی می ماند، من دیگر خودم را شناخته ام... خدا را هم شناخته ام، اینها برای من ارزش نیست، ولی از اینکه به فکر من هستید، تشکر می کنم».(2)

سردار شهید سید محمدتقی رضوی

شهید _سید محمدتقی رضوی_ در سال 1334 در شهر مقدس مشهد به دنیا آمد. پس از پایان دوره دبیرستان وارد دانشگاه شد و مدرک فوق دیپلم را در رشته راه و ساختمان _انستیتوی مشهد_ دریافت کرد. پس از پیروزی انقلاب وارد _جهاد سازندگی_شد و

1- [1] . محسن دلاوری، کوزه های بدون آب، قم، مؤسسه فرهنگی سماء، 1382، چ 1، ص 126.
2- [2] . اصغر فکوری، یک سجده تا بهشت، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1379، چ 1، ص 20.

جهاد سازندگی _تربت حیدریه_ را تأسیس کرد. با آغاز جنگ وارد گروه شهید چمران شد و خدمات زیادی انجام داد. سرانجام در خرداد 1360 در حالی که معاونت قرارگاه _خاتم الانبیا_ را بر عهده داشت، هنگام شناسایی منطقه عملیاتی _کربلای 10_ در _بانه_ به شهادت رسید.(1)

مادر شهید در نقل خاطره ای در مورد رعایت قناعت و ساده زیستی شهید می گوید: «آقا تقی بلافاصله بعد از ازدواج، به تربت حیدریه رفت و از آنجا هم به اهواز. مدتی از او خبری نداشتیم. با آمدن عید، فرصتی دست داد و به اهواز رفتیم. هیچ گاه فکر نمی کردم زندگی تقی با این مسئولیت این قدر ساده باشد. وقتی وارد خانه اش شدم، بی اختیار گریه ام گرفت. خیلی ساده بود. تمام زندگی اش خلاصه می شد در دو عدد پتو که یکی حکم زیرانداز داشت و دیگری به عنوان رواندار از آن استفاده می کرد. دیدن آن صحنه دلم را به درد می آورد. وقتی فکرش را می کنم که چه سختی ها به خاطر آسایش امروز ما به خودشان می دادند، گریه ام می گیرد. او معاون فرمانده قرارگاه بود. می توانست امکانات خوبی برای زندگی اش فراهم کند. هر وقت به او می گفتم، می گفت: جنگ واجب تر است».(2)

سردار شهید احمد کاظمی

سردار سرلشکر پاسدار _حاج احمد کاظمی_ در سال 1337 در شهرستان _نجف آباد اصفهان_ به دنیا آمد. از همان کودکی علاقه خود را به خاندان عصمت و طهارت نشان داد. با آغاز حرکت های انقلابی وارد صحنه انقلاب شد. در دوران جنگ تحمیلی، _لشکر نجف اشرف_ را پایه ریزی کرد و در نبرد با دشمن حماسه ها آفرید. پس از جنگ

1- [1] . اصغر فکوری، ستاره ها، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، 1380، چ 1، ص 55.
2- [2] . همان، ص 56.

تحمیلی به مدت 7 سال فرمانده _قرارگاه حمزه سیدالشهدا_ ارومیه بود.

شهید کاظمی چنان روند فرماندهی در یگان های مختلف را پیمود که موفق به دریافت سه مدال فتح از دست مبارک مقام معظم رهبری شد. از سال 1379 به فرماندهی نیروی هوایی سپاه و در سال 1384 به فرماندهی نیروی زمینی سپاه منصوب شد. او که شهادت را آرزوی دیرینه خود می دانست و بارها تا مرز شهادت رفته بود، سرانجام در دی ماه 1384 در حادثه سقوط هواپیما در نزدیکی _ارومیه _و هنگام مأموریت به همراه یازده تن از یاران و هم رزمانش ندای حق را لبیک گفت و به دوستان شهیدش پیوست.(1)

فرزند شهید می گوید: «پدرم خیلی در پوشش و ظاهرش ساده بود. همیشه دوست داشت ساده ترین لباس را بپوشد. تنها چیزی که برایش مهم بود، تمیزی لباس بود. یک بار برای «روز پدر» با برادر و مادرم برایش یک دست کت و شلوار خریدیم، اما نپوشید. بعضی وقت ها که می خواستیم برویم بیرون، به من می گفت یک کاپشن به من بده بپوشم. ما هم اصرار نمی کردیم. همان طور راحت بود. می توانست لباس های خیلی بهتر بپوشد، ولی می خواست ساده و خاکی باشد مثلِ...».(2)

سردار شهید حجت الاسلام نوری صفا

شهید _عبدالرزاق نوری صفا_ در سال 1334 در شهر مقدس کربلا دیده به جهان گشود. پس از پایان دوره ابتدایی به اصفهان رفت و آن گاه برای فراگیری علوم دینی راهی قم شد. وقتی شعله های انقلاب زبانه کشید، به حرکت های انقلابی پیوست. با پیروزی انقلاب اسلامی از مبارزه و تلاش دست برنداشت و به دانش اندوزی ادامه داد. با آغاز

1- [1] . جان مراد احمدی، تمنای شهادت، قم، نشر مجنون و مؤسسه حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، لشکر 8 نجف اشرف اصفهان، 1384، چ 1، ص 10.
2- [2] . همان، ص 66.

جنگ تحمیلی به ستاد جنگ های نامنظم شهید چمران پیوست. در چندین عملیات مجروح شد و تا سال های متمادی پس از جنگ، از شدت جراحت های شیمیایی رنج می برد. حجت الاسلام والمسلمین نوری صفا هفت سال به عنوان نماینده رهبری در استان _سیستان و بلوچستان_ خدمت کرد و در _قرارگاه قدس_ خدمات چشم گیری انجام داد. این مرد وارسته در سال 1372 هنگام مأموریت به درجه رفیع شهادت رسید و به ستاره ها پیوست.(1)

همسر شهید می گوید: «هر لحظه ای از زندگی ام در کنار ایشان آموختن درسی بود. مدتی بعد از ازدواجمان، تازه زندگی مشترکمان را شروع کرده بودیم. روزی حاج آقا درباره جهیزیه ای که آورده بودم، به من گفت: بهتر نیست که این وسایل ها را کمتر کنیم. هر چه این ابزار مادی کمتر باشد، وابستگی مان به دنیا کمتر است. با این جهیزیه شما یکی _ دو زوج دیگر می توانند _ ازدواج کنند. از روز اول هم قرار ما این بود که با پیروی از زندگی علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیهاالسلام، زندگی ما رنگ و بویی از قناعت داشته باشد. این بود که وسایل ضروری برای زندگی را جدا کردیم و بقیه را تا پیدا شدن افراد واجد شرایط به خانه پدرم بردیم». (2)

سردار شهید حمید قلنبر

شهید _حمید قلنبر_ در مردادماه 1339 در شهرری متولد شد. از کودکی به مکتب خانه رفت و علوم دینی را آموخت. 15 ساله بود که به _گروه بَدر_ از گروه های مبارز انقلاب پیوست. در سال 1358 به کمک مبارزان انقلاب و برای خدمت به مردم محروم سیستان و بلوچستان به آن دیار رفت. با نشان دادن قابلیت های بالای خود به معاونت اطلاعات

ص:49

1- [1] . اصغر فکوری، ستاره های صبح طولانی، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1376، چ 1، ص 4.
2- [2] . همان، ص 29.

منطقه ششم کشوری در استان های _کرمان_، _زاهدان_، _یزد_ و _هرمزگان_ منصوب شد. سرانجام این خدمت گزار تشنه انقلاب در روز دوشنبه 2 شهریور 1360 در شهر کرمان به دست عوامل ضد انقلاب ترور شد و به آرزوی دیرینه اش رسید.(1)

غذای حمید بسیار ساده بود. از همان اول ازدواج به همسرش گفت: «... تو نباید همه وقت خودت را صرف پختن و کارهای خانه بکنی. غذای ما باید همان غذایی باشد که محرومین جامعه می خورند.» همسر شهید می گوید: «بگذارید یک افسانه برایتان تعریف کنم، می دانم که باور نمی کنید. من و حمید شش ماه در تهران بودیم و در این مدت سه یا چهار بار آب گوشت خوردیم و چند باری به قول حمید شفته پلو. بقیه اش ماست بود یا پنیر یا هندوانه و خربزه. توی خانه، یخچال یا گاز خوراک پزی هم نداشتیم. بله! ما در تهران، در نزدیکی کاخ ها این گونه زندگی می کردیم».(2)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

«روزی قرار شد جهیزیه ام را ببرم. گفت: این همه وسایل را برای چی می خواهی؟ اصرار داشت که وسایل برای یک زندگی ساده زیاد است و برگردانید. بالاخره هم برگرداندیم و آنچه ضروری بود، به خانه خودمان آوردیم. وقتی هم می خواستم پرده های اتاق را نصب کنم، خیلی مهربانانه و صمیمی گفت: این پرده ها خیلی تجملاتی است. با پول اینها می شود چند پرده ساده بخریم. یادم هست چند دست استکان داشتم که فرانسوی بود، به من گفت: زهرا! چرا ما باید از تولیدات خودمان استفاده نکنیم. الان نظام ما اسلامی است و اینها مال غربی هاست».(3)

ص:50

1- [1] . احمد دهقان، هم سفر، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چ 1، 1376، ص 2.
2- [2] . همان، ص 25.
3- [3] . کوچه پروانه ها، ص 44.

در شب 13 رجب 1334، اصفهان شاهد ظهور ستاره ای بود که بعدها یکی از درخشان ترین ستاره های انقلاب و جنگ شد. در دوران تحصیل علوم حوزوی از نوابغ علمی بود، ولی از مبارزه و حضور در سنگر تبلیغ هم غافل نبود. در دی ماه 1361 با دختری از خانواده بزرگ شکوهنده ازدواج کرد؛ خانواده ای که چهار شهید تقدیم انقلاب کرده بودند. در طول دوران جنگ هشت ساله، خدمات زیادی در مسئولیت های مختلف انجام داد. سرانجام حجت الاسلام و المسلمین _عبدالله میثمی_، نماینده امام خمینی رحمه اللهدر قرارگاه _خاتم الانبیا_ نیروی زمینی سپاه در حالی که شب شهادتش با شب شهادت بی بی دو عالم، حضرت زهرا علیهاالسلام هم زمان شده بود در عملیات کربلای 4، به جمع سپاهیان امام حسین علیه السلام پیوست و شربت شهادت را نوشید.(1)

«مدتی از ازدواج ما می گذشت. روزی آقا عبدالله به منزل ما آمد تا از مادرم اجازه بگیرد و مرا به خانه خودش ببرد تا زندگی مشترکمان را شروع کنیم. مادرم به او گفت: مریم هیچ کاری بلد نیست، جهیزیه خاصی هم ندارد. بگذارید برای یک وقت دیگر. اما عبدالله که قصد داشت به دور از هرگونه تجملات، زندگی ساده و معمولی مان آغاز شود، به مادرم گفت: فعلاً چیز خاصی نیاز نداریم. ما یک اتاق داریم که در آن یک فرش و یک یخچال است. غذا هم از طریق اداره به ما می دهند. چیز بیشتری هم نمی خواهیم. بالاخره مادرم راضی شد و ما زندگی خود را در یک اتاق کوچک و با لوازم ضروری زندگی، شروع کردیم».(2)

1- [1] . مهرالسادات معرک نژاد و شبنم غفاری، چهل روز دیگر، اصفهان، کنگره سرداران شهید و سه هزار شهید استان اصفهان، 1382، چ 1، ص 3.
2- [2] . همان، ص 18.

سردار شهید حجت الاسلام فرهاد بازیار

شهید _فرهاد بازیار_ مشهور به _عبدالکریم مهدوی_ در سال 1341 در شهرستان _میانه _دیده به جهان گشود. در یک محیط فرهنگی مذهبی در حسینیه ای واقع در محله خودشان پرورش یافت و با اوج گیری انقلاب به رهبری امام خمینی رحمه الله، ندای امام را لبیک گفت و تا پیروزی انقلاب، فعالیت های چشم گیری را انجام داد. در سال 1361 وارد حوزه علمیه _ولی عصر تبریز_ شد. هنوز چند روزی از حضورش در جمع طلاب نگذشته بود که راهی مناطق عملیاتی جنوب شد و در عملیات فتح خرمشهر (بیت المقدس) شرکت کرد. پس از پایان عملیات، برای ادامه تحصیل در امور دینی به سنگر فرهنگی خویش بازگشت و پس از پایان سریع و هوشمندانه مراحل مقدمات و سطح، در زمستان 1362 برای انجام عملیات خیبر به جبهه های حق علیه باطل پیوست. وی سرانجام در تاریخ 3/12/1362 در منطقه _هورالهویزه_ در عملیات خیبر شربت شهادت نوشید و مزد جهاد اکبر و جهاد اصغر خود را دریافت کرد. پیکر مطهرش پس از 12 سال غربت در تاریخ مردادماه 1374 به خاک سپرده شد.(1)

مادر شهید، دنیاگریزی و توجه به ساده زیستی او را چنین به تصویر می کشد: «اصلاً دوست نداشت لباس نو و فاخر بپوشد. وقتی هم به او اصرار می کردم، می گفت: «برخی دوستان از نظر اقتصادی ضعیف هستند و قدرت خرید این گونه لباس ها را ندارند. اگر من بپوشم، شاید احساس حقارت کنند.» او با دوستانش یک جلسه هفتگی قرآن داشتند که نوبتی در خانه ها بود. یک بار که نوبت به خانه ما رسیده بود، من علاوه بر چای، مقداری شیرینی نیز تهیه کردم و از مهمانان با چای و شیرینی پذیرایی کردیم (اکثر شرکت کنندگان هم از نظر اقتصادی در حد پایینی بودند). پس از ختم جلسه، فرهاد با حالت ناراحتی به من گفت: شما که این کار را کردید، من می دانم کسانی در این جلسه

1- [1] . حماسه های همیشه جاوید، ص 69 .

هفتگی شرکت می کنند که وقتی نوبتشان شود، نمی توانند شیرینی بخرند. آن وقت احساس شرمندگی می کنند. از آن به بعد ما فقط چای دادیم که ساده و مختصر باشد. او خیلی ساده زندگی می کرد و اهل اسراف و تجملات نبود و همیشه می گفت که دنیا ارزش دل بستن ندارد».(1)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

همسر شهید می گوید: «آنچه مرا در زندگی با صیاد آرام می کرد، این بود که می دانستم کارهایمان برای مال دنیا نیست. نه من و نه علی در قید و بند مال و اموال و درست کردن زندگی آن چنانی نبودیم. از همان اول ازدواجمان رفتیم توی خانه اجاره ای، با اینکه می توانستیم از خانه های ارتش استفاده کنیم. علی همیشه یک سوم حقوقش را می داد به من و بقیه را برای کمک به این و آن خرج می کرد، به من چیزی نمی گفت، ولی بعدها من فهمیدم».(2)

1- [1] . همان، ص 76.
2- [2] . خدا می خواست زنده بمانی، ص 5.

فصل سوم: ارتباط با والدين

اشاره

وَ قَضی رَبُّکَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْسانا إِمّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً کَرِیمًا. (اسراء: 23)

و پروردگارت مقرر کرد که جز او را نپرستید و به پدر و مادر [خود] احسان کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو، در کنار تو به سالخوردگی رسیدند، به آنها [حتی] افّ مگو و به آنان پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی.

خداوند در این آیه، فرمان قطعی برای احترام به والدین صادر کرده است. از طرفی، قرار دادن بندگی و اعتقاد به توحید در کنار نیکی و احترام به والدین نکته ای مهم است؛ زیرا خداوند، علت حقیقی خلقت ماست و والدین، علت ظاهری و مادی آن و از عوامل تربیت مایند. نکته دیگر اینکه هیچ حدی برای احسان به آنها وجود ندارد و در واقع، هرگونه احسان و مهربانی به آنان وظیفه هر فردی به شمار می رود. برخورد مؤدبانه و احترام آمیز، دستگیری و کمک به آنان به ویژه در زمان پیری و سال خوردگی، تکریم ایشان نزد دیگران، نگاه عاشقانه و اطاعت پذیری و رفع نیازهای پدر و مادر از وظایف فرزند به شمار می آید که انجام آن نه تنها موجب خشنودی و رضایت خداوند متعال می شود، بلکه زمینه های رشد مادی و معنوی فرد در دنیا و سعادت او را در آخرت فراهم می سازد.

این بخش، نمونه هایی از رفتار و سیره شهیدان را در برخورد با والدین به ما معرفی می کند که نشان می دهد شهیدان تا چه اندازه، خود را موظف به انجام وظیفه و تکلیف الهی می دانستند.

1. نهایت ادب در محضر پدر و مادر

اشاره

آنچه دین، عقل و وجدان، آن را در هر شرایطی لازم و واجب می داند، آراستگی انسان به گوهر ادب در محضر پدر و مادر است. حتی کوتاهی والدین در فراهم آوردن

امکانات لازم و کمبودهای فرزند نمی تواند بهانه ای برای بی ادبی و شکستن حرمت آنان باشد.

ادب، نگاه داشتن و رعایت شرایط هر چیز است؛ حالتی که شخص را از کارهای زشت بازمی دارد. حفظ ادب در محضر پدر و مادر مصداق های زیادی دارد و انسان باادب درصدد رعایت همه آن مواردی است که رضایت خداوند را جلب کند و نهایت ادب ورزی را برای والدین به ارمغان آورد و آنان را خشنود کند. شخصی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد حق پدر بر فرزند پرسید. حضرت فرمود: «او را به نامش نخواند و جلویش راه نرود و پیش از او ننشیند و سبب دشنام دادن او نشود».(1)

اکنون برگ هایی از زندگی شهیدان را که دربردارنده همین ویژگی هاست، ورق می زنیم.

سردار شهید حجت الاسلام و المسلمین نوری صفا

«چند روز پیش از شهادتش با علاقه عجیبی پی گیر مراسم میلاد حضرت زهرا علیهاالسلام و «روز مادر» بود. در این رابطه به خانواده های پاسداران منطقه گفته بود که حتما با مادران خودشان به مجلس جشن بیایند. خودش هم مادرشان را به مجلس آورده بودند. مراسم شروع می شود. حاج آقا به جایگاه می رود و از مادر می خواهد تا او هم به جایگاه بیاید. وقتی مادر ایشان به جایگاه آمد، در حضور حاضران بر دست مادر بوسه می زند و در مقابلش تواضع می کند و بعد از همه حاضرین می خواهد تا با انجام این کار، مقام و منزلت مادر را گرامی بدارند».(2)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

«حاج مهدی برای همه احترام قائل بود خصوصا پدر و مادرش. هر وقت به خانه پدری

1- [1] . محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1365، چ 4، ج 2، ص 159.
2- [2] . ستاره های صبح طولانی، ص 76.

ایشان می رفتیم، دست پدر و مادر را می بوسید. هیچ گاه ندیدم ایشان کنار سفره ای که پدر و مادرشان نشسته اند، دستش را زودتر از آنها به سفره برده باشد.

شب هایی که در منزل پدری شان مهمان بودیم، بنا بر شرایط شغلی، پدرش دیر به خانه می آمد. اما حاج مهدی را می دیدم که همین طور با لباس، بیرون نشسته است. می گفتم: «چرا بیرون نشسته ای؟ چرا نمی خوابی؟» می گفت: «می ترسم پدرم بیاید و در حالت درازکش خوابیده باشم. آن وقت جواب این بی احترامی را چگونه بدهم و چه طور جبران کنم؟ بعد صبر می کرد و وقتی پدرش می آمد و چراغ را خاموش می کرد، ایشان هم می رفت که بخوابد. صبح هم قبل از همه بیدار می شد». (1)

سردار شهید علی شریفی

پدر شهید می گوید: «در طول مدتی که در محله خودمان زندگی می کردیم، علی آقا برای همه شناخته شده بود. خصوصا به لحاظ ادب و متانتی که نسبت به من و مادرش داشت. آن روزها کلاس راهنمایی درس می خواند. یک روز که با ماشین از سرکار به منزل آمدم، دیدم علی در حالی که مشغول بازی و گفت وگو با هم سالان خودش است، به یک باره بازی را رها کرد و در کمال ادب و احترام نزد من آمد و سلام کرد. بعد هم رفت و آمدن من را به خانواده اطلاع داد. این حرکت علی معمولاً هر روز با آمدن من تکرار می شد و تأثیر عجیبی به روی همسایه ها و دوستان او گذاشته بود». (2)

سردار شهید عبدالله میثمی

«اوایل ازدواجمان یک روز رفته بودیم منزل پدر و مادر آقا عبدالله. ساعتی از شب گذشته بود که من به علت خستگی رفتم تا استراحت کنم. لحظاتی بعد ایشان آمد و کنار من نشست و از من عذرخواهی کرد. وقتی علت

1- [1] . کوچه پروانه ها، ص 49.
2- [2] . قربانگاه عشق، ص 164.

عذرخواهی شان را پرسیدم، گفت: تا زمانی که حاج آقا (پدرشان) بیدارند و نشسته اند، من نمی توانم استراحت کنم و بخوابم. این بی ادبی است که ایشان نشسته باشند و من خوابیده باشم».

هر وقت می رفتیم منزل پدرشان، همین ادب و تواضع را داشت. حتی جلو آنان پایش را دراز نمی کرد. با اینکه بیشتر اوقات که می رفتیم، خسته بود، اما صبر می کرد تا اول آنها استراحت کنند. بعد می آمد و استراحت می کرد».(1)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

روایت خواهر شهید از تواضع و ادب شهید صیاد، روایت شگفت انگیزی است. او می گوید: «وقتی پدر بازنشست شد، داداش پیشنهاد کرد که حالا که پدر بازنشست شده، بیایید با هم زندگی کنیم. مدتی بود که ازدواج کرده بود. او و خانمش طبقه بالا می نشستند و ما هم طبقه پایین. یک بار سر مسئله ای بین داداش و پدر اختلاف شد. من که آن موقع سیزده چهارده ساله بودم، حق را به داداش می دادم. همان موقع می گفتم: داداش راست می گوید. آقاجون نباید اون حرف رو می زد. پدر خیلی از دست داداش عصبانی شد. حتی داداش را هُل داد و پرتش کرد روی زمین، ولی داداش آمد، خودش را انداخت روی پاهای پدر. باز هم پدر محلش نمی گذاشت. من خیلی ناراحت شدم. برایم دیدن این منظره خیلی سخت بود که داداش جلو ما با این همه احترامی که برایش قائل بودیم، این قدر خودش را کوچک کرده و افتاده روی پای پدر. آن قدر گریه کرد و پای پدر را بوسید تا پدر راضی شد و بلندش کرد. حتی مثل چنین اتفاقی این اواخر هم تکرار شد منتها این بار پدر پنجاه سال سن داشت، تیمسار هم بود، برای خودش کسی بود، ولی ذره ای فرق نکرده بود، باز هم جلوی پدر زانو زد و دست پدر را بوسید و عذرخواهی کرد».(2)

1- [1] . چهل روز دیگر، ص 26.
2- [2] . خدا می خواست زنده بمانی، ص 168.

2. اطاعت پذیری از والدین

اشاره

یکی از حقوق اجتناب ناپذیر والدین نسبت به فرزندان، حرف شنوی و اطاعت از آنهاست که در همه موارد به جز دعوت به گناه و معصیت، لازم و ضروری است. پیامبر خدا خطاب به مردی فرمود: «حق فرزندان بر تو این است که میانشان به عدالت رفتار کنی، چنان که حق تو بر آنان این است که از تو اطاعت کنند.» (1) در مقابل، نافرمانی از والدین بسیار نکوهش شده است، چنان که پیامبر فرمود: «نافرمانی والدین از جمله گناهانی است که اگر کسی مرتکب شود، جزایش را در همین دنیا خواهد دید». (2)

شهیدان در دوران زندگی سراسر بندگی و اطاعت خود ثابت کردند سن و سال و شرایط اجتماعی (پست و مقام و...) نباید انسان را از اطاعت و فرمان برداری پدر و مادر که در واقع همان اطاعت خداوند است، بازدارد. آنان افزون بر اینکه خود در ادای حق والدین و اطاعت بی چون و چرا از آنان دقت می کردند، دوستان و اطرافیان خود را نیز به این مهم فرا می خواندند. باشد که ما نیز از ادامه دهندگان راه و سیره آنها باشیم.

سردار شهید مهدی زین الدین

شهید _مهدی زین الدین_ در سال 1338 در تهران به دنیا آمد. پس از مدتی، خانواده اش به _خرم آباد_ رفتند و او دوران تحصیلی خود را در آنجا گذراند؛ دورانی که سراسر موفقیت بود و نمره های عالی مهدی، او را در میان دانش آموزان زبانزد کرده بود. پس از

1- [1] . میزان الحکمه، ج 14، ص 7088، ح 22660.
2- [2] . همان، ص 7100، ح 22718.

مدتی از یاران شهید _آیت الله مدنی _شد. در همان سال ها در کنکور شرکت کرد و در چهار رشته خوب امتیاز آورد. حتی از چندین دانشگاه خارج از کشور از جمله فرانسه رتبه کسب کرد، ولی به دلیل ضرورت حضورش در کشور، با مشورت امام خمینی رحمه الله وارد سپاه شد و با آغاز جنگ تحمیلی، مسئولیت های مختلفی را در سپاه بر عهده داشت تا اینکه در عملیات آزادسازی خرمشهر به فرماندهی _لشکر 17 علی بن ابی طالب قم_ منصوب شد. این سردار پرافتخار جنگ که جوان ترین فرمانده به شمار می آمد، در 27 آبان 1363 هنگام شناسایی منطقه عملیاتی به همراه برادرش، _مجید زین الدین_ به آرزوی دیرینه اش رسید.(1)

«یک روز گرم تابستان مهدی همراه با بچه های محل سه تا تیم شده بودند و فوتبال بازی می کردند. تیم مهدی یک گل عقب بود. عرق از سر و روی بچه ها می ریخت. اُوت آخر بود، چیزی به بازنده شدن تیم مهدی نمانده بود. توپ رفت زیر پای مهدی. در این هنگام صدای مادر مهدی از روی تراس خانه شان بلند شد: مهدی... آقا مهدی! برای ناهار نون نداریم، برو از سر کوچه نون بگیر برای ظهر. همه بچه ها منتظرند مهدی بازی را ادامه بدهد، اما در کمال تعجب، مهدی توپ را به طرف بچه ها پاس داد و خودش دوید تا برای مادر نان بخرد».(2)

«از کودکی، بچه حرف گوش کنی بود. حرف من و مادرش را زمین نمی زد. یکی از خاطرات من در مورد اطاعت پذیری و توجه به حرف های والدین در مورد سه روز قبل از شهادت مهدی است؛ یعنی آخرین باری که دیدمش. چند سالی می شد که فرمانده لشکر 17 علی بن ابی طالب بود. وقتی داشت خداحافظی می کرد که برگردد منطقه، رفتم پیشش. گفتم: «مادرت خیلی نگران مجیده» آخه پنج ماهی بود از مجید خبر نداشتیم. او هم جبهه بود. گفت: «چَشم، بهش می گم، ولی شما نگران نباشید. حالش

1- [1] . احمد جبل عاملی، یادگاران، تهران، روایت فتح، 1381، چ 1، ص 2.
2- [2] . همان، ص 3.

خوبه، اون دیگه برای خودش یه رزمنده شده.» با اینکه فرمانده بود و خیلی درگیر کارهای نیروهاش و کارهای جنگ بود، ولی رفته بود مجید را پیدا کرده بود و بهش گفته بود: «مادر خیلی نگرانه، یک سری بزن خونه.» فردای آن روز مجید آمد. نمی دونم چه طوری پیداش کرده بود».(1)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«نُه سالش بیشتر نبود. آن موقع گرگان بودیم. یکی از روزهای گرم تابستان بود. هوا گرم گرم و عرق ریزان شده بود. علی تازه از مکتب خانه برگشته بود. خستگی و تشنگی از سر و وضعش می بارید. بهش گفتم: مادر جون! برادرت از صبح از خونه بیرون رفته و هنوز هم برنگشته، برو ببین کجاست. این بچه اصلاً نگفت خسته هستم یا بخواهد بهانه بیاورد. با همان حال خستگی اش دوباره دمپایی اش را پا کرد و برگشت بیرون دنبال برادرش».(2)

سردار شهید پرویز انگالی

در 25 خردادماه 1347 در روستای _ده نو_ شهرستان _برازجان_، فرزندی به دنیا آمد که نامش را _پرویز_ گذاشتند. در دامان پدری باایمان و مادری پاک، الفبای معرفت به خدا و اهل بیت علیهم السلام را آموخت. سوم راهنمایی بود که به ندای «هل من ناصر» خمینی کبیر لبیک گفت و وارد سنگر جنگ و جهاد شد. در طول دفاع مقدس، مسئولیت های فراوانی را بر دوش گرفت. شهید انگالی، فرمانده دسته ای از _گردان حضرت زینب درنا_ و _تیپ امیرالمؤمنین_ بود که در منطقه _رأس البیشه_ در تاریخ 25/9/1365 به

1- [1] . احمد جبل عاملی، تو که آن بالا نشستی، تهران، روایت فتح، 1383، چ 1، ص 90.

2- [2] . محسن مؤمنی، در کمین گل سرخ، تهران، سوره مهر، 1383، چ 2، ص 19.

درجه رفیع شهادت رسید.(1)

یکی از خاطرات به یادماندنی برای مادر شهید انگالی، اطاعت پذیری او و اهمیت دادن به حرف پدر و مادر است. مادر می گوید: «بین ما در محله مان مرسوم است که شب قبل از عروسی، داماد را حنا می بندند. من هم مثل همه مادرها آرزو داشتم خودم پای فرزندم را حنا ببندم، ولی او اجازه نداد. بهش گفتم: بگذار تا مراسم حنابندان را برایت بگیرم، اما او وسایلش را جمع و جور کرده بود تا برود جبهه. می گفت: من باید بروم. نمی توانم بمانم. خودم هم تعجب کردم؛ چون او همیشه به حرف های من گوش می داد. خلاصه سوار موتور همسایه مان شد و رفت. همان کسی که او را برده بود، می گفت: شهید پرویز در بین راه گریه اش گرفت. می گفت باید برگردم و حرف مادرم را گوش کنم، نکند دلش شکسته باشد. چند ساعت نشد که دیدم پسرم برگشت. به من گفت: مادر هر چی بگی. برو حنا خیس کن. همسایه ها و قوم و خویش هم خبر کن».(2)

سردار شهید محمود کاوه

پدرش، فراش(3) مدرسه ای بود که شهید کاوه در آن درس می خواند. یک سر داشت و هزار سودا. خیلی زحمت کش بود. محمود هم حسابی به پدر احترام می گذاشت. داستان حرف شنوی شهید محمود از زبان خودش، شنیدنی است: «اولین روز مدرسه بود. بابام به من گفت: از امروز، وقتی مدرسه تعطیل شد و بچه ها رفتند، تو باید نیمکت ها رو

1- [1] . هزار و یک دلیل سرخ، ص 180.
2- [2] . همان، ص 184.
3- [3] . مستخدم.

مرتب کنی. بعد هم کلاس رو جارو بزنی. بعد هم چَم و خَم کار را یادم داد و گفت: هیچ عذری قبول نمی کنم ها. به نسبت سن و سالم کار سنگینی بود. حتی گاهی از پَسِ کار برنمی آمدم، اما حرف پدر بود، باید گوش کرد. توی آن دبستان، دوست و رفیق زیاد داشتم. یک روز وقتی مدرسه تعطیل شد، یکی شان خانه نرفت. پرسیدم: چرا خانه نمی روی؟ گفت: می خوام بمونم کمکت کنم. گفتم: دیر بری خانه، بابات دعوات می کنه ها! گفت: ناراحت نباش، اجازه شو گرفتم. آن روز تا آخرش ماند. کار نظافت که تمام شد، رفت، اما این کار، کار هر روز من بود». (1)

3. کم توقعی و رعایت حال پدر و مادر

اشاره

آنچه خداوند متعال از فرزندان در مورد والدین خواسته، جلب رضایت آنهاست تا جایی که خشنودی والدین در راستای خشنودی خداوند قرار دارد. پیامبر مکرم اسلام می فرماید: «مَنْ أَرضى والِدَيْهِ فَقَدْ أَرْضَى اللّه؛ کسی که پدر و مادر خود را راضی کند، خدا را خشنود کرده است». (2)

در این میان، یکی از مصداق های مهم جلب رضایت والدین، کم توقعی و رعایت حال آنان است. به این معنا که خواسته های فرزند باید با توانایی آنها هماهنگ باشد. رضایت از وضع موجود والدین و همچنین درک شرایط آنان از وظایف مهم و در عین حال اثرگذار فرزندان است تا جایی که تقویت این روحیه، رضایت پدر و مادر را جلب می کند و آنان را در پیشبرد اهداف خانواده و رسیدن به وضع مطلوب یاری می دهد. کم توقعی و درک والدین، از جمله زیبایی های اخلاقی شهیدان ما است که در هر سنی، به آن پای بند بودند.

سردار شهید محمدرضا شمس آبادی

ص:62

1- [1] . سعید عاکف، ساکنان ملک اعظم کتاب کاوه، مشهد، بانک الست، 1385، چ 3، ص 2.
2- [2] . نهج الفصاحه، ص 17، ح 2963.

شهید _محمدرضا شمس آبادی_ در سال 1340 در یکی از روستاهای اطراف _سبزوار_دیده به جهان گشود. با وجود سختی راه، برای پی گیری تحصیلاتش به شهر رفت و با موفقیت کامل، دیپلم خود را دریافت کرد. در سال 1360 وارد جهاد سازندگی شد. پس از چند سال به دلیل نبوغ فکری و تلاش خالصانه اش به عضویت شورای مرکزی جهاد درآمد. در سال 1364 به جبهه رفت و رشادت های زیادی آفرید، به گونه ای که به خستگی ناپذیری شهرت یافت. محمدرضا شمس آبادی در تاریخ 12/10/1365 در عملیات _کربلای _5 پس از غسل شهادت و در حالی که مسئولیت _یگان جهاد_ محور عملیاتی را داشت، هنگام شناسایی منطقه، هدف تیر مستقیم دشمن قرار گرفت و به سوی خدا شتافت.(1)

«محمدرضا از پدر درخواست کرد تا اجازه بدهد برای ادامه تحصیل به شهر برود. پدر گفت: توانایی مالی ندارم و نمی توانم برایت خانه ای اجاره کنم. محمدرضا که وضع مالی پدر را درک می کرد و هیچ توقعی از پدر نداشت و در واقع نمی خواست او را به زحمت بیندازد، گفت: من با قناعت و هر طوری که در توان شما باشد، در شهر زندگی می کنم. بعد هم که پدر موافقت کرد و محمدرضا برای ادامه تحصیل به شهر رفت، هیچ وقت چیز خاصی از پدر و مادرش درخواست نکرد. در یک اتاق و با اندک امکاناتی درس می خواند و زندگی را می گذرانید، بدون هرگونه چشم داشت و توقعی».(2)

سردار شهید اسدالله کشمیری

شهید _اسدالله کشمیری_ در سال 1341 قدم به دنیای خاکی نهاد. از همان کودکی روحیه مذهبی داشت و کتاب های امام و شهید مطهری را مطالعه می کرد. پس از پا نهادن به دوران نوجوانی، در صف مبارزان انقلاب قرار گرفت. در سال 1359 وارد

1- [1] . وقت قنوت، ص 171.
2- [2] . همان، ص 173.

جبهه شد و چند ماه بعد به عضویت _تیپ ویژه شهدا _درآمد و مسئولیت های زیادی را پذیرفت. زندگی سراسر تلاش و تلاطم او همواره با صبر و پشتیبانی همسرش همراه بود. وی که فرمانده _گردان امام سجاد_ تیپ ویژه شهدا بود، در روز هفتم اسفند سال 1364 بر اثر برخورد ترکش خمپاره در _ارتفاعات هزار قله_ از محورهای عملیاتی _والفجر 9_ به شهادت رسید.(1)

«راه مدرسه اش دور بود و هم کلاسی هایش با ماشین به مدرسه می رفتند. آن موقع روزی دوازده ریال پول توجیبی به او می دادیم تا بتواند هم خود را اداره کند و هم به مدرسه برسد. دوازده ریال برای این کار پول کمی بود، اما توان مالی خانواده بیشتر نبود. اسدالله هم حرفی نمی زد و شکایتی نداشت. نه تنها از این مقدار پول و نبود امکانات گله نمی کرد، بدون اینکه ما متوجه شویم، زودتر از خانه بیرون می رفت و تا مدرسه را پیاده طی می کرد و همان مبلغ را پس انداز می کرد. البته او با اینکه سن و سال کمی داشت، اما حال ما را می فهمید.

یک روز خواهر کوچکش مریضی سختی گرفت. وضعیت ما طوری بود که همان موقع، پول دوا و دکتر او را نداشتیم. وقتی اسدالله فهمید، پول پس اندازش را آورد و خرج خواهرش کرد. او نه تنها توقعی از ما نداشت، بلکه با سختی هایی که می کشید، در مواقع نیاز به ما کمک هم می کرد».(2)

سردار شهید حاج حسین اسکندرلو

در فصل بهار و شکفتن شکوفه ها، نوزادی در خانواده مذهبی _اسکندرلو _متولد شد. نامش را _حسین_ گذاشتند. از همان کودکی، زرنگ و ورزیده بود. هم باشگاه کشتی می رفت و هم درس می خواند. انقلاب که شد، به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درآمد و در سال 1359 پاسدار شد. با آغاز جنگ، از همان اول جزو فرماندهان گروهان های

1- [1] . فهیمه محمدزاده، حریف شب، مشهد، شادرنگ و کنگره شهدای استان خراسان، 1380، چ 1، صص 3 _ 5.
2- [2] . همان، ص 1.

لشکر بود. به دلیل توانایی هایی که داشت، در سال 1364، گردانی کارآزموده و ویژه را برای حضور در عملیات سنگین _والفجر 8_ آماده کرد و مأموریت های عجیبی را با موفقیت به پایان رساند. سرانجام این سردار بی نظیر دفاع مقدس در اردی بهشت ماه 1365 در عملیات _فکّه_ به شهادت رسید.(1)

مادر شهید در مورد این بزرگوار می گوید: «از همان کودکی بسیار قناعت پیشه بود و هیچ گاه خواسته ای از ما نداشت. یادم می آید یک روز چون پولی برای خرید لباس نو نداشتیم، یک دست لباس دست دوم آوردم و دادم به او تا بپوشد. آخر دیدم لباس هایی که می پوشد، خیلی کهنه شده [است]. وقتی لباس ها را به او دادم، هیچ اعتراضی نکرد، در حالی که بچه های هم سن و سال او آن وقت ها هر از مدتی کفش و لباس عوض می کردند. اون روز بعد از اینکه حسین لباس ها را پوشید، از من تشکر هم کرد. در مورد خورد و خوراک هم این طور بود، همیشه قانع و بدون اعتراض».(2)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

مادر شهید در مورد فهم و درک بالای شهید از همان دوران کودکی و تفاوت رفتار و برخورد او با دیگر فرزندانش می گوید: «سه ساله بود که فهمیدم یک سر و گردن از بقیه هم سن و سالاش بیشتر می فهمد. بزرگ تر هم که شد، مثل یک جوان برخورد می کرد. به برادر و خواهراش می گفت: می روید حمام، خودتون لباس هاتون رو بشویید؛ عزیز وقت نداره. یا می گفت: کفش هاتون رو خودتون واکس بزنید. لباس هاتون رو خودتون اتو کنید. عزیز همین قدر که برای ما غذا درست می کنه، بسه». هر چه قدر به بچه ها می گفت کم توقع باشید و کارهایتان را خودتان انجام دهید، خودش چند برابر

ص:65

1- [1] . مهدیه جنگروی، علمدار، تهران، هزاره ققنوس با همکاری انتشارات کنگره شهدای لشکر 10 سیدالشهدا، 1384، چ 1، ص 7.
2- [2] . همان، ص 16.

رعایت می کرد. یادم هست علی آب گوشت نمی خورد. یک بار که از مدرسه آمد، من توی حیاط بودم. دیگ آب گوشت را گذاشته بودم روی چراغ و داشتم لباس می شستم. آمد گفت: عزیز، گرسنه ام، ناهار چی داریم؟ گفتم: آب گوشت علی جون. کار داشتم، وقت نداشتم چیز دیگه ای درست کنم. هیچی نگفتم. می دانستم بَچَّم آب گوشت دوست نداره. سرش را پایین انداخت رفت توی آشپزخانه. رفتم دنبالش. دیدم کتری را پر کرد گذاشت روی چراغ. چای دَم کرد. بعدش هم نان و چای شیرین خورد، رفت گرفت خوابید. اصلاً سرِ سوزنی انتظار نداشت. بداخلاقی هم نکرد که بخواهد نِق بزند، اصلاً».(1)

سردار شهید ابراهیم امیرعباسی

مشهد مقدس و روز 22 شهریور 1341 شاهد تولد مردی از تبار حسین بن علی علیه السلامبود که بعدها به یکی از شگفتی های این مرز و بوم تبدیل شد. از همان کودکی در رنج و سختی پرورش یافت و روحیه مردانه ای پیدا کرد. از ویژگی های او هنر ساختن وسایل و امکانات مختلف بود. در دبیرستان، اسباب بازی و چراغ و بعدها که بزرگ تر شد، برای مبارزه با رژیم شاه، بمب های مختلف دستی طراحی می کرد. با آغاز جنگ، به اختراع انواع وسایل جنگی مثل ادوات جنگی، ماشین هدایت آتش و... دست زد. از او خاطرات زیادی به یادگار مانده است. سرانجام مسئول واحد اطلاعات _تیپ ویژه شهدا _در تاریخ اول تیرماه 1361 در ارتفاعات _دوپازا_ سوار بر بال فرشتگان، آسمانی شد و به خیل شهیدان راه حق پیوست.(2)

1- [1] . خدا می خواست زنده بمانی، ص 160.
2- [2] . سعید عاکف، ساکنان ملک اعظم کتاب امیرعباسی، مشهد، بانگ اَلَست (مؤلف)، 1385، چ 1، ص 1.

«چهار ساله بود که پدرش را از دست داد. کم کم پسرم بزرگ و فهمیده شد. می دانست که با چه مشقتی زندگی را اداره می کنم. روزی بهش گفتم: ابراهیم، سرما اذیتت نمی کند مادر؟ گفت: نه مامان، هوا خیلی سرد نیست. اتفاقا هوا خیلی سرد بود، طوری که هر وقت از مدرسه می آمد، گوش و بینی اش سرخ شده بود از شدت سرما، ولی به روی خودش نمی آورد تا من ناراحت شوم. مراعات مرا می کرد که به خرج نیفتم. دلم نیامد، همان روز رفتم براش کلاه خریدم. فردا صبحش کشید روی سرش رفت مدرسه. ظهر که آمد خانه، بدون کلاه بود. با تعجب بهش گفتم: کلاهِت کو؟ گفت: اگر بگم، دعوام نمی کنی؟ گفتم: چی کارش کردی؟ گفت: یکی هست توی مدرسه مون که با دمپایی می آد. امروز سرما خورده بود و حالش بد بود، دیدم کلاه برای او واجب تره».(1)

4. مسئولیت پذیری (تلاش و همکاری فرزندان در امور مربوط به خانه)

اشاره

از جمله نیکی ها و جلوه های زیبای هم دلی و همراهی اعضای خانواده، تلاش و همکاری فرزندان در امور مربوط به خانه است. این امرِ مهم افزون بر اینکه مهر و محبت را میان افراد خانواده نهادینه می کند، پی آمدهای دنیوی و اخروی فراوانی برای فرزندان به دنبال دارد. پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در روایتی می فرماید:

خداوند را دو فرشته است که یکی از آنها می گوید: خدایا، نیکی کننده به پدر و مادر را (یاری کننده) از هر شر و بدی و آفتی محفوظ بدار... .(2)

در جای دیگر در پاسخ پرسش _ابن کثیر_ که محبوب ترین کارها نزد خدا کدام است؟ فرمود: «نماز اول وقت و سپس نیکی رساندن به پدر و مادر».(3)

1- [1] . همان، ص 5.
2- [2] . محمدباقر زمره ای، حقوق و عقوق والدین، قم، قدس، 1377، چ 3، ص 12.
3- [3] . میزان الحکمه، ج 4، ص 3673.

نکته قابل توجه در سیره شهیدان گران قدر که از آن به عنوان ظرافت اخلاقی می توان یاد کرد، دقت در یادگیری عمل، پیش از پذیرفتن مسئولیت است. تقویت همین ویژگی، زمینه را برای پذیرفتن مسئولیت های بزرگ تری در اجتماع برای آنان فراهم آورد. شهیدان در سایه ایمان به خدا، برای جلب رضایت والدین که همان جلب رضایت خداوند است، از هیچ کاری برای یاری پدر و مادر دریغ نمی کردند.

سردار شهید حسین یزدیان

سردار شهید _حسین یزدیان_ در سال 1344 در _وشاره_ شهرستان قم دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را تا دوره دیپلم با موفقیت سپری کرد. در دوران انقلاب، با آن سن و سال کم، شور و عشق عجیبی داشت. با آغاز جنگ تحمیلی وارد سنگر جهاد شد و در صف مبارزان علیه دشمن جبار قرار گرفت. سرانجام در تاریخ پانزدهم مردادماه 1362 در منطقه عملیاتی _مهران _بر اثر برخورد ترکش، در هجده سالگی، چونان کبوتری خونین بال در آسمان شهادت پر زد.(1)

«آن سال، فصل برداشت تابستان بود. هوای صحرا خیلی گرم و سوزان بود و تحملش برای هر کسی امکان نداشت. با این حال، پدرمان جوهای زرد شده زمین را درو می کرد تا به موقع محصول را بفروشد. حسین هم مثل گذشته دوشادوش پدر کار می کرد و قسمتی از کار را بر عهده گرفته بود. یکی از همان روزها که با پدر و حسین مشغول کار روی زمین بودیم، حسین رو به پدر کرد و گفت: بابا! شما بروید زیر سایه استراحت کنید، حال شما مناسب نیست، من خودم درو می کنم. پدرم هم به او گفت: تو همیشه سرسختانه کار می کنی تا من کمتر اذیت شوم».(2)

سردار شهید ابراهیم قناعت زاده

در سال 1336 در _بوشهر _به دنیا آمد. در خانواده ای مذهبی پرورش یافت. هم زمان با

1- [1] . اقتباس از پرونده شهید یزدیان _ بنیاد شهید استان قم.
2- [2] . کوزه های بدون آب، ص 31.

حرکت های انقلابی مردم علیه رژیم شاهنشاهی، به خدمت سربازی رفت. آن دوران، با تشکیل یک گروه به خدمت مردم پرداخت. با پیروزی انقلاب به عضویت سپاه درآمد و با آغاز جنگ در صف حماسه سازان قرار گرفت. سرانجام این پاسدار رشید اسلام در سحرگاه سوم فروردین 1361 در عملیات _فتح المبین_، شربت گوارای شهادت را نوشید.(1)

پدر شهید روایتگری می کند و تلاش و کوشش شهید را این گونه شرح می دهد: «از همان کودکی در مقابل ما احساس مسئولیت می کرد و با اینکه به درس و مدرسه خیلی علاقه داشت، ولی ترجیح می داد هم پای من کار کند تا حداقل خرج خودش را بیرون بیاورد. من راضی نبودم؛ یعنی دلم نمی آمد، ولی خودش چون وضعیت زندگی مان را می فهمید، کار می کرد. یک روز بِهِش گفتم: این کارها برایت سخت و طاقت فرساست. وظیفه من است که کار کنم و خرج خانواده ام را بدهم، ولی قبول نمی کرد و می گفت: شما مگر چه قدر می توانید کار کنید. از شما می خواهم که اجازه بدهید کار کنم و لااقل خرج خودم را دَر بیاورم. در کار کردن هم خیلی صادق بود و به کسب حلال توجه داشت. صاحب کارش هم بیشتر از حقوقش به او می داد. او هم در مشکلات زندگی همیشه دست گیر ما بود».(2)

سردار شهید محمود پایدار

شهید _محمود پایدار_ در سال 1343 در یکی از روستاهای اطراف _جیرفت _کرمان به دنیا آمد. از همان کودکی، نبوغ و استعداد سرشاری داشت تا جایی که در سه دوره دبستان، راهنمایی و دبیرستان، از شاگردان بسیار ممتاز به شمار می آمد. از ویژگی های

1- [1] . اسماعیل ماهینی، نردبان توحید، بوشهر، نورگستر و کنگره سرداران و 2000 شهید استان بوشهر، 1384، چ 1، ج 2، ص 168.
2- [2] . همان، ص 169.

منحصر به فرد او، کار و تلاش در کنار خوب درس خواندن بود. در دوران انقلاب با اینکه سن زیادی نداشت، از فعالان انقلاب بود. در سال 1359 به عضویت سپاه پاسداران درآمد و یک سال بعد وارد جنگ شد. پس از مدت کوتاهی، به دلیل رشادت هایش، فرماندهی _گردان _419 _محرم _از _لشکر _41 _ثارالله_ را به او سپردند و سرانجام در اسفندماه 1363 و در عملیات خیبر، نام خود را در دفتر شهادت ثبت کرد.(1)

«این خاطره مربوط به زمانی است که محمود وارد مقطع راهنمایی شده بود. با اینکه وضع مالی خانواده اش خوب نبود و فقیر بودند، اما محمود هنوز شاگرد اول مدرسه بود. طوری شده بود که بچه های سال های بالاتر هم به سراغش می آمدند و اشکالاتشان را رفع می کردند. اما درس، او را از وضع خانواده غافل نمی کرد.

روزی قرار بود دیوار سنگی برای دبیرستان امیرکبیر بگذارند. او خود را برای آوردن سنگ معرفی کرد تا بتواند با پول این کار باری از دوش خانواده بردارد. طوری شده بود که تمام سر ناخن هایش سوراخ شده بود. البته این کار را محمود در روزهای تعطیل انجام می داد. بیشتر مواقع تغذیه مدرسه را نمی خورد تا در فرصت دیگری استفاده کند. همه فکرش بعد از خوب درس خواندن، تلاش برای کمک به پدر و مادرش بود. به خاطر همین خیلی دوستش داشتند».(2)

سردار شهید مهدی زین الدین

پدرش می گوید: «از همان اول نازپرورده بار نیامد. وضع مالی مان خوب نبود. از بچگی یاد گرفت که کار کند و زحمت بکشد. هم مدرسه می رفت و هم روزی چند ساعت می آمد مغازه کمک من بود.»(3) درس هایش هم همیشه عالی بود. مادرش می گوید: «با اینکه اهل کار بود و بار خانواده را با پدرش به دوش داشت، ولی در درس خواندن هم

ص:70

1- [1] . همان، ص 1.
2- [2] . محمدرضا عارفی، گردان نیلوفر، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1376، چ 1، ص 17.
3- [3] . تو که آن بالا نشستی، ص 85 .

کم نمی گذاشت. نمره اول بود.» توی خانه هم به مادر کمک می کرد. اگر خریدی داشتند، انجام می داد. نسبت به کوچک ترین کارها احساس مسئولیت می کرد. «وقتی پدر را به خاطر پخش اعلامیه و فروش کتاب های ممنوعه، به کردستان تبعید می کنند، یک تنه هم مغازه را اداره می کرد و هم برای کنکور می خواند. وقتی نتایج کنکور آمد، همه فامیل تعجب کردند. آخه رتبه چهارم پزشکی دانشگاه شیراز را آورده بود».(1)

سردار شهید حاج محمدابراهیم همت

شهید _محمدابراهیم همت_ در 12 فروردین 1334 در روستایی اطراف اصفهان به دنیا آمد. از همان کودکی هوش و تدبیر خاصی داشت. دوران تحصیل را با موفقیت پشت سر گذاشت و با معدل خوبی در سال 1352 وارد دانش سرای اصفهان شد. چند سال بعد به عنوان دبیر در مراکز آموزشی به خدمت پرداخت. پس از پیروزی انقلاب، در سال 1359 مبارزه چند ساله خود را علیه حکومت پهلوی به _کردستان_ بُرد. مدتی نگذشت که به کمک سردار مفقودالاثر، _حاج احمد متوسلیان_، _لشکر 27 محمد رسول الله_ را پایه ریزی کردند. پس از مفقود شدن متوسلیان، به فرماندهی این لشکر منصوب شد. سرانجام این سردار خستگی ناپذیر و دوست داشتنی در 16 اسفندماه 1362 در عملیات خیبر مُزد زحمات و جهاد خود را گرفت و دریایی از خاطرات ارزشمند و اثرگذار را برای مشتاقان به یادگار گذاشت.(2)

«هر سال موقع کشت و درو که می شد، ابراهیم می رفت سرِ زمین. پاچه های شلوارش را بالا می زد تا زیر زانو، مثل بقیه کشاورزها کار می کرد. به گندم های لب مرز که می رسیدند، می رفت روی مرزِ زمین خودمان می ایستاد تا محصول زمین پدر با زمین های کناری مخلوط نشود. طوری کار یاد گرفته بود که اگر یک سال می گفت

ص:71

1- [1] . همان، ص 2.

2- [2] . فرهاد خضری، به مجنون گفتم زنده بمان3، تهران، روایت فتح، 1381، چ 1، ص 7.

نمی توانم، پدر می ماند چه کار کند».(1)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

«روزگار زحمت کش ها سخت است، اما امید به خدا کار را آسان می کند. بالاخره به هر سختی بود، عبدالمهدی دوران دبیرستان را با موفقیت به پایان رساند. بعد در کنکور سراسری شرکت کرد، اما قبول نشد. خیلی سخت کوش و امیدوار بود. نمی توانست خودش را بی مسئولیت ببیند. می گفت: پدرمان پیر است و خجالت می کشم راست بروم و بیایم. این بود که رفت مغازه تعمیرگاه موتورهای آبی و مشغول شد. چون خیلی بااراده و پرتلاش بود، ظرف مدت کوتاهی، فوت و فن کار را یاد گرفت و دیگر روزمزدی کار نمی کرد. صاحب مغازه گفته بود هر موتوری را که به تنهایی تعمیر کنی، مزدش مال خودت می شود. حالا هم کنکور می خواند و هم برای کمک به پدرم کار می کرد».(2)

سردار شهید محمدجواد آخوندی

شهید _محمدجواد آخوندی_ در اردی بهشت 1338 در یکی از روستاهای اطراف بیرجند به دنیا آمد. با توجه به علاقه ای که به تحصیل داشت، دوران تحصیل را با زحمت و رنج فراوان به پایان رساند. هم زمان با سال آخر دوره دبیرستانش، برنامه تظاهرات و تجمع های ضد رژیم را در شهر بیرجند راه اندازی کرد. با پیروزی انقلاب به عضویت سپاه درآمد و وارد عرصه هشت سال دفاع مقدس شد سال ها در جبهه به دفاع از مرز و بوم کشورش پرداخت. سرانجام در تاریخ 16/12/1362 در حالی که فرماندهی _گردان یدالله _از _لشکر 21 امام رضا _علیه السلام را برعهده داشت، بر اثر برخورد گلوله تانک در کنار دجله بر زمین افتاد و شربت شهادت را نوشید و 12 سال بعد کبوتروار به میهن

ص:72

1- [1] . مریم برادران، یادگاران کتاب همت، تهران، روایت فتح، 1380، چ 1، ص 8 .

2- [2] . کوچه پروانه ها، ص 18.

بازگشت.(1)

برادر شهید می گوید: «مدرسه ای که من و جواد در آن درس می خواندیم، دوازده _ سیزده کیلومتر از روستای ما فاصله داشت. هر روز کتاب ها و ناهار ناچیزمان را برمی داشتیم و این راه طولانی را پیاده طی می کردیم. وقتی ازمدرسه برمی گشتیم، دیگر شب شده بود. یک شب با اینکه خیلی خسته بودیم، جواد گفت: بیا کمی هیزم جمع کنیم و به خانه ببریم! این طوری به مادر و پدر کمک کرده ایم. البته این کار آن شب جواد نبود. او هر شب این کار را می کرد تا بتواند باری را از دوش والدین بردارد».(2)

سردار شهید یونس زنگی آبادی

خواهر شهید می گوید: «از وقتی پدرم به رحمت خدا رفت، یونس هم کار می کرد، هم درسش را می خواند. آن وقت نوجوان بود. قاسم که با یونس با هم یک جا کار می کردند، می گفت: هنگام ظهر، یونس همان نیم ساعتی که وقت استراحت ما بود، درسش را می خواند. هنگام غروب هم ده دقیقه زودتر تعطیل می کرد و می گفت: باید به مادرم سری بزنم. من پدرم فوت کرده و باید مراقب مادرم باشم. او با زحمت و مشقت هم کار می کرد و هم درس می خواند تا باری را از دوش مادر بردارد».(3)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

همه از احساس مسئولیت او گفته اند. آرام نبود که فقط پدر بار خانه را به دوش بکشد. از وقتی وارد مدرسه شد، از هنرش برای کمک به وضعیت پدر و مادر استفاده کرد. برادرش می گوید: «علی از همان دوازده سیزده سالگی، کمک خرج خانه بود. کلاس درس گذاشته بود برای بچه های محل. مادرهایشان شنیده بودند که علی می خواهد به بچه هایشان

1- [1] . فهیمه محمدزاده، بحر بی ساحل، مشهد، کنگره سرداران شهید استان خراسان و نشر رواق، 1381، چ 1، ص 2.
2- [2] . همان، ص 8 .
3- [3] . حاج یونس، ص 17.

درس بدهد و از خدا می خواستند. هفت، هشت نفری شدند. قرار گذاشتند ماهی یک تومان به علی بدهند. گوشه یکی از اتاق های خانه مان با جعبه های چوبی و آجر، میز و صندلی درست کرد و همان شد کلاس درس. آخر ماه بود و همه آمدند یک تومان هایشان را دادند جز یک نفر. او هم به جای یک تومانش، یک جفت کفش برای علی خرید. علی هم که فهمیده بود من کفشم کهنه شده، کفش را آورد جلو پای من جفت کرد و گفت: مال تو، پات کن. بعد هم تمام پولی را که گرفته بود، بُرد گذاشت جلوی عزیز. به عزیز گفت: من که لازم ندارم، شما که هرچه بخوام برام می خرید، این پول مال شما باشه».(1)

سردار شهید علی شفیعی

در 18 آبان 1345 در کرمان، فرزندی به دنیا آمد که نامش را _علی_ گذاشتند. در همان کودکی پدر را از دست داد، ولی لحظه ای از درس خواندن جدا نشد. 11 ساله بود که وارد حرکت های انقلابی شد. پس از انقلاب و با آغاز جنگ تحمیلی، در جمع رزمندگان حضور پیدا کرد. با حضورش در جنگ به خاطر تدبیر، مدیریت، شجاعت و عاشق بودنش، با آن سن و سال کم، از فرماندهان لایق جنگ شد. سرانجام در عملیات کربلای 4 در سال 1365، پس از انهدام سنگر دشمن، در حالی که با 20 سال سن، مسئول محور عملیاتی _لشکر _41 _ثارالله_ بود، بر اثر برخورد ترکش خمپاره، یکی از مسافران آسمان شد.(2)

مادر مسئولیت پذیری این شهید عزیز را پس از وفات پدر چنین شرح می دهد: «علی با اصرار مرا راضی کرد که برود و کار کند. می گفتم: مادرجان! کسی به تو کار نمی دهد. می گفت: یک صنعتی، کاردستی یاد می گیرم، به کارم می آید. تا اینکه رفت پیش اصغر

1- [1] . خدا می خواست زنده بمانی، ص 177.
2- [2] . همان، ص 1.

آقای دوچرخه ساز. سرم به گرفتاری هایم گرم بود. چند وقتی گذشت. دیدم چند تومان پول به خانه آورد. هم خوش حال شدم، هم ناراحت. مزد آن زمان علی دردم را دوا نمی کرد، ولی مرهم بود. این بچه یک دمپایی سالم نداشت، نمی توانست یک بستنی بخرد یعنی نمی رفت بخرد. پول هایش را می داد به من. می گفتم: مادر، بماند پیش خودت. ناراحت می شد. بعد می فهمیدم که حرف خوبی نزده ام. علی که می رفت سر کار، دلم به هزار راه می رفت. مرد خانه ام شده بود».(1)

سردار شهید حاج علی اکبر رحمانیان

شهید _علی اکبر رحمانیان_ در سال 1339 هم زمان با 25 محرم 1382 (ه_ . ق) در شهرستان _جهرم_ دیده به جهان گشود، او که در تیزهوشی و دانش اندوزی در دوران تحصیل در سطح شهر زبانزد بود، با تجربه سال های انقلاب پا به عرصه جنگ گذاشت. شهید رحمانیان در نبوغ و ابتکار شهره سرداران هشت سال دفاع مقدس بود و لقب «سردار پابرهنه جنگ» را به خود اختصاص داده بود. وی سرانجام در اسفند 1364 در حالی که دو فرزند از خود به یادگار گذاشت، در مسئولیت معاونت عملیات _تیپ 33 المهدی(عج)_ به جمع شهیدان پیوست.(2)

مادر شهید می گوید: «علی اکبر علاوه بر درس خواندن، بسیاری از کارهای خانه را انجام می داد. در آن زمان، بسیاری از مردم جهرم، کشاورز یا دام دار بودند. علی اکبر در دام داری یاور پدر بود و خود را در تأمین معاش سهیم می دانست».

شهید علی اکبر در یکی از یادداشت هایش چنین نوشته است: «وضعیت شغلی پدرم طوری بود که باید در اوقات بی کاری او را کمک می کردم. هر روز صبح زود، عصرها تا شب، اوقات تعطیلی، جمعه ها و تابستان مشغول کار بودم. مدت های زیادی درس و

1- [1] . همان.
2- [2] . همان، ص 5.

کار دو موضوعی بود که تمام اوقات مرا پر کرده بود...».(1)

5. رسیدگی و توجه به والدین

اشاره

مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه! من به جهاد علاقه دارم و نسبت به آن بانشاط هستم. پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: «پس در راه خدا جهاد کن که اگر کشته شوی، نزد خدا زنده خواهی بود و روزی داده می شوی و... .» عرض کرد: یا رسول اللّه! من پدر و مادر پیری دارم که به من انس دارند و از آمدنم به جهاد کراهت دارند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در این صورت، ملازم پدر و مادرت باش. سوگند به آن که جانم در دست اوست، مأنوس بودن یک شبانه روز با آنها با تو از جهاد یک سال بهتر است».(2)

در جای دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، خدمت و نیکی کردن به پدر و مادر را محبوب ترین کارها نزد خداوند معرفی می کند و خشنود کردن آنها را خشنود کردن خداوند می داند.(3)

شهیدان عزیز ما در هیچ شرایطی از این وظیفه مهم غفلت نمی کردند و پست و مقام و روزمرگی، آنها را از توجه و رسیدگی به امور والدین بازنمی داشت. از این رو، همواره در پیری و گرفتاری، یار و مددکار آنها بودند.

سردار شهید حاج محمد گرامی

شهید _محمد گرامی_ در فروردین ماه 1341 در شهر کرمان متولد شد. مقدمات دینی را در مکتب خانه سپری کرد. در نوجوانی وارد عرصه مبارزه با حکومت شاهنشاهی شد و بعدها جوانان را نیز هدایت و رهبری می کرد. پس از انقلاب، سپاه، سنگر جدید محمد

1- [1] . عبدالمجید رحمانیان، تماشای باران، تهران، امید آزادگان، 1382، چ 1، صص 28 و 33.
2- [2] . اصول کافی، ج 2، ص 160.

3- [3] . ميزان الحكمه، ج 14، ص 7093، ح 22675.

بود. به دلیل رشادت هایش، مسئولیت های زیادی را عهده دار شد و در عملیات های مختلف جنگ ایثارگری کرد. سرانجام جانشین رئیس ستاد لشکر 41 _ثارالله_ در سال 1365 و در عملیات _کربلای _5 به خیل دوستان شهیدش پیوست.(1)

«مادرش مریض بود. مریضی او ادامه مریضی چند ساله ایشان بود. مریضی مادر حاج محمد شدت گرفته بود و اتفاقا هم زمان شده بود. با امتحان بسیار مهمی که از طرف سپاه برگزار می شد. خیلی هم برای آینده حاجی سرنوشت ساز بود. قبل از مریض شدن مادرش، یک هفته مرخصی گرفته بود تا حسابی مطالعه کند. با این احوال، وقتی مادرش مریض شد، درس و امتحان را گذاشت کنار و حدود یک ماه و نیم مرتب او را به بیمارستان می برد و به احوال مادر رسیدگی می کرد. مادرش را در بیمارستان بستری کرده بودند، حاجی محمد همان جا پیش مادر می ماند و کارهای او را انجام می داد. آمده بود ویلچری هم برای مادر گرفته بود تا مادر همه اش در اتاق بیمارستان نباشد. گاهی با ویلچر او را می برد در فضای حیاط بیمارستان تا هواخوری کند. در همان ایام بود که می دیدم مادرش را روی دوش گذاشته و او را از پله های بیمارستان بالا و پایین می برد».(2)

سردار شهید ناصر ترحمی

سومین فرزند خانواده ترحمی در بیست و هفتم شهریورماه 1341 در _سمنان _به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا دوره متوسطه با موفقیت به پایان رسانید. او همراه و هم گام با انقلاب در صف مبارزان شجاع قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب، در آزمون دانشگاه های خارج از کشور شرکت کرد و با رتبه عالی در رشته پزشکی قبول شد.

1- [1] . الهه بهشتی، دل دریایی، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1376، چ 1، ص 3.
2- [2] . مرتضی سرهنگی، هم سفر شقایق، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1378، چ 1، ج 1، ص 264.

آن گاه برای آموختن زبان انگلیسی که مقدمه اعزام بود، به تهران آمد. چند روزی از آموزش او نگذشته بود که خبر تهاجم عراق، او را به طرف گروه جنگ های نامنظم دکتر چمران کشانید و به عضویت آن درآمد. بدین ترتیب، وی مدرسه جهاد و شهادت را بر مدرسه علم و تحصیل ترجیح داد و وارد عرصه جنگ شد و در مسئولیت های مختلف انجام وظیفه کرد. سرانجام این رزمنده دلیر گردان های لشکر 17 علی بن ابی طالب در تاریخ 21/12/1362 در عملیات _بدر_ آسمانی شد و به آرزوی دیرینه اش رسید.(1)

«هر وقت مرخصی می آمد، رعایت حال مرا می کرد، هرچند آرزو داشتم، به پسرم خدمت کنم. یک روز که تازه از جبهه برگشته بود، دیدم در خانه نیست. از پنجره حیاط را نگاه کردم، دیدم مشغول یه کاری هست. با خودم گفتم: نکنه باز داره لباس می شوره! کار همیشگی او بود، نمی خواست من کار کنم. تا چشم من رو دور می دید، شروع می کرد. می گفتم: آخه منم مادرم! دوست دارم رخت و لباس بچه مو خودم بشورم، اون هم لباس جبهه رو. رفتم تو حیاط که جلوش رو بگیرم، دیدم ناصر یک چوب بلال برداشته و داره کفش هاشو می شوره. بهش گفتم: ما شنیدیم توی جبهه کامیون کامیون کفش و لباس می یارن. گفت: برای من همین ها خوبن. بعد هم نگذاشت من بشورم، می گفت: ثواب داره خودم می شورم».(2)

سردار شهید محمد آرمان

شهید _محمد آرمان_ در اواخر سال 1343 در _جیرفت_ به دنیا آمد. در دوران انقلاب، در کنار تحصیل و با وجود کاستی هایی که در زندگی خانوادگی خود داشت، از مبارزان واقعی بود. با نواخته شدن شیپور جنگ، به رزمندگان اسلام پیوست. تدبیر، لیاقت،

1- [1] . عبدالله دخانیان، راز ناگفته، قم، نشر زمزم هدایت، با همکاری کنگره سرداران استان سمنان، 1384، چ 1، ص 9.
2- [2] . همان، ص 44.

کارآیی و اخلاص، از او فرماندهی لایق در جنگ ساخت که مسائل مهندسی جنگ را به راحتی حل می کرد. به همین دلیل، به جانشینی فرماندهی گردان مهندسی خیبر جهاد سازندگی منصوب شد. تلاطم آب های _جزیره مجنون_، آخرین گهواره این فرزند جنگ بود. وی در سال 1362 در عملیات خیبر آسمانی شد.(1)

همسر شهید در مورد توجه شهید به امور مادر می گوید: «به محض برگشتن از جبهه با وجود خستگی که داشت، اولین کاری که می کرد، خود را به مادر در روستا می رساند؛ چه پیاده باشد یا نباشد. گاهی هم از رودخانه ای که بین جیرفت و روستا بود، عبور می کرد تا خود را به مادر برساند. چون در روستا، آب آشامیدنی وجود نداشت، محمد هر بار علاوه بر آب آشامیدنی، مقداری نان و میوه هم با خود برای مادر می برد و در این کار خیلی هم مقید بود. به محض رسیدن، بدون آنکه کسی به او بگوید، به مادرش می گفت: تو بنشین خسته ای. استراحت کن... . و بعد خودش دست به کار می شد. داس را برمی داشت و می رفت علف بُریدن. بعد هم به زمین سر می زد و کارهای عقب مانده مادر را انجام می داد. خستگی برایش معنا نداشت. وقتی از جبهه می آمد حسابی به کارهای مادرش رسیدگی می کرد».(2)

سردار شهید حمیدرضا جعفرزاده پور

در یکی از روزهای سرد دی ماه 1337، حمیدرضا _جعفرزاده پور_ در تبریز به دنیا آمد. پس از مدتی به کرمان آمدند و او به دلیل مشکلاتی که خانواده اش داشتند، به کار کردن پرداخت. در دوران مبارزه علیه رژیم شاهنشاهی، گام به گام همه عاشقان دین اسلام، فعالیت می کرد. صدای طبل جنگ که نواخته شد، وارد لشکر 41 _ثارالله_ شد و واحد تخریب را برگزید. با اینکه در عملیات های گوناگون به شدت مجروح شد، ولی ایستاد

1- [1] . همان، ص 1.
2- [2] . منیژه نصراللهی، فرمانده قلب ها، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1376، چ 1، ص 39.

تا انقلاب بماند. جانشین فرماندهی واحد اطلاعات و عملیات لشکر 41 ثارالله در اولین روز عملیات _والفجر 8_ در کنار ساحل _اروند_ ترکش خورد و برای همیشه نامش را در دفتر شهادت ثبت کرد. حمیدرضا به آرزویش رسیده بود.(1)

حمید در رعایت احکام و عمل به دستورات قرآنی بسیار کوشا بود، به ویژه در کمک و محبت به پدر و مادر. «یادم می آید که مدت ها پدرم در بستر بیماری بود. هر وقت حمید به مرخصی می آمد، دیگر اجازه نمی داد که ما بالای سر پدر بمانیم. می گفت: شما زحمت خودتان را کشیده اید. بگذارید من هم در ثواب رسیدگی به پدر شریک شوم. بالای سر پدر می نشست، قرآن می خواند و برایش دعا می کرد. حمید در مورد مادرم هم این طور بود. دور مادرم می گشت و او را می بوسید. موقع غذا، تا مادرم شروع نمی کرد، لب به غذا نمی زد. همیشه به ما می گفت: به مادرتان احترام زیاد بگذارید و... مدام از ایشان حلالیت می طلبید تا جایی که مادرم دیگر گریه می کرد، بس که او محبت داشت».(2)

سردار شهید محمود اصغرنیا

تیرماه 1338 اولین فرزند خانواده _اصغرنیا _به دنیا آمد. نام او را _محمود _گذاشتند. دوران تحصیلات ابتدایی را در سبزوار گذراند و در ادامه برای تحصیل علوم دینی به قم رفت. شهید اصغرنیا در سال 54 و 55 هم گام با حرکت های انقلابی، کتاب و اعلامیه پخش می کرد و در سال 1356 دستگیر شد. پس از انقلاب و با آغاز جنگ تحمیلی، به جبهه رفت و در سال 1360 به عضویت سپاه پاسداران درآمد. در سال 1363، مسئول آموزش عقیدتی سیاسی تیپ 21 امام رضا علیه السلام شد. شهید حاج محمود اصغرنیا در 29 دی ماه 1363 در حالی که راهی محل انجام مأموریتش بود، همراه با همسر و فرزندش به خیل

1- [1] . حسین بیدارمغز، گلوله های بی خطر، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1376، چ 1، ص 3.
2- [2] . همان، ص 22.

شهیدان پیوست.(1)

«پدر محمود کشاورز بود و خیلی از احتیاجات و کارهای خانواده را نمی توانست خودش انجام دهد. محمود با وجود اینکه خودش خانواده داشت، اما هنوز به فکر یاری پدر و مادر بود. هر وقت پس اندازی داشت، در حد توان در اختیار آنها می گذاشت. ایام عید نوروز بود که معمولاً پدر و مادرها از چند روز قبل به فکر خرید عید برای فرزندان هستند. محمود که وضعیت خانواده را می دانست با اینکه خودش هم خیلی توان مالی خوبی نداشت، مقداری وسایل برای خواهر و برادرها خریده بود و آمد به پدر داد. این کار محمود از طرفی هم بچه ها را خیلی خوش حال کرد و هم کمک بزرگی به پدر و مادر بود».(2)

سردار شهید علی ماهانی

در سال 1366 در کرمان به دنیا آمد. با اینکه خانواده زحمت کش و کم درآمدی داشت، ولی با انگیزه و پشت کار در سال 1355، دیپلم خود را در رشته برق گرفت. به علت فعالیت های انقلابی زیادی که در دوران سربازی و پس از آن داشت، چندین بار مأموران ساواک او را دستگیر و زندانی کردند. پس از پیروزی انقلاب، در صف لبیک گویان به ندای امام خمینی رحمه الله قرار گرفت و سال ها در جبهه های _سوسنگرد_، کردستان، _بستان_ و _آبادان_، جان خود را در طبق اخلاص گذاشت و بارها تا مرز شهادت پیش رفت. سرانجام این رزمنده بی باک لشکر اسلام در هشتم مردادماه 1362 در عملیات _والفجر 3_ به آرزوی دیرینه اش رسید و در جایگاه ابدی ساکن شد.(3)

1- [1] . وقت قنوت، ص 201.
2- [2] . همان، ص 209.
3- [3] . روزنامه اعتماد، ش 177، 11/5/1385.

«روزی که خانه نبودم، او از جبهه آمده و لباس های شسته نشده ای را در گوشه حیاط دیده بود. تشت و آب را برداشته و با همان لباس ساده بسیجی و دست مجروح، لباس ها را شسته بود. چه قدر هم تمیز شسته بود! وقتی به خانه برگشتم و لباس های شسته شده را دیدم، به او گفتم: الهی بمیرم مادر. تو با یک دست چه طوری این همه لباس را شستی؟ در جوابم گفت: مادر جان، اگر دو دست هم نداشتم، باز هم وجدانم قبول نمی کرد. من اینجا باشم و تو در زحمت باشی! _علی_ اهل کمال بود. هر وقت خانه بود در کارها هر جور که می توانست، مرا یاری می کرد».(1)

سردار شهید مهدی زین الدین

«چند روزی بود که مریض شده بودم. هیچ کس هم خانه نبود. نه حاج آقا و نه بچه ها. خبری هم ازشان نداشتم. یک روز که چشمم به در بود، یک باره در باز شد و مهدی با لباس خاکی و عرق کرده آمد خانه. تا دید رخت خواب پهن است و خوابیده ام، یک راست رفت آشپزخانه. صدای ظرف و ظروف و باز شدن در یخچال می آمد. چند لحظه ای بعد دیدم برایم آش پخته، ظرف های مانده را هم شسته و همه جا را مرتب کرده. همیشه این توجه را به من و پدرش داشت».(2)

1- [1] . مرتضی سرهنگی، نماز، ولایت، والدین، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1377، چ 1، ص 83 .

2- [2] . مجله گدای آشنا ویژه نامه دانشجویی، بسیج دانشجویی دانشگاه های تهران، اسفند 1381 _ فروردین 1382.

فصل چهارم: همسرداری شهیدان

اشاره

وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجًا لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ. (روم: 21)

از نشانه های او این است که برای شما از جنس خود شما همسرانی آفرید تا بدان آرامش گیرید و در میان شما مودت و رحمت قرار داد. البته در آن، نشانه های بسیاری است برای گروهی که می اندیشند.

زن و مرد با ازدواج، آسایش یکدیگر را فراهم می آورند و در زندگی، یار و یاور همدیگر هستند. با نگاه به چهره و لبخند به یکدیگر، ابراز محبت و صمیمیت می کنند و همدیگر را شادمان می سازند. از دوستی و پشتیبانی هم بهره مند می شوند و با گذشت و مدارا، پایه های زندگی خود را محکم تر می کنند. به نظر همدیگر احترام می گزارند و خدا را برای داشتن چنین زندگی مسالمت آمیزی شکر می کنند و مایه مباهات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت معصومین علیهم السلام در قیامت می شوند.

رسول مکرم اسلام نیز با همسران خود با عطوفت و عدالت رفتار می کرد و در مورد زنان، نهایت رفق و مدارا را به کار می برد. از تندخویی و بدزبانی نسبت به همسر پرهیز داشت و ناراحتی و تندخویی همسر را به خوبی تحمل می کرد. در کارهای خانه به همسر یاری می رساند و کسانی را که از تلاش برای آسایش خانواده خودشان کوتاهی می کنند، نفرین می کرد.

همسرداری شهیدان، تجلی صفات نیک رسول الله صلی الله علیه و آله در شهیدان است و خود

امروز اسوه و الگویی برای زندگی ما هستند.

1. شکر نعمت همسر شایسته

اشاره

از جمله سفارش های اسلام درباره مسئله ازدواج، انتخاب همسر صالح و شایسته است تا جایی که از آن به عنوان یک نعمت الهی یاد شده است. پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در حدیثی می فرماید:

ثلاثٌ مِنْ نَعیمِ الدُّنیا وَ اِنْ کانَ لانَعیمَ لَها: مَرْکبٌ وطی ءٌ وَ الْمَرأهُ الصّالِحَهُ وَ الْمَنزِلُ الواسِعُ.(1)

سه چیز از نعمت های دنیا است، اگر چه دنیا را نعیمی نیست: مرکبِ راهوار، زنِ پارسا و خانه وسیع.

حال که همسر شایسته و پارسا از نعمت های الهی به شمار می رود، شکر آن نیز لازم است.

شکر نعمت همسر، از جمله رفتارهای زیبای شهیدان بود که از آغاز تا لحظه آخر زندگی به صورت های گوناگون، آن را پدیدار می ساختند.

سردار شهید عبدالله میثمی

«مراسم عقد انجام شد. بعد از مراسم، آقا عبدالله از من خواست تا با من حرف بزند. اولین برخورد زندگی مشترکمان بود. قبل از هر صحبتی از من خواست تا یک مُهر برایش بیاورم. چون روحیه ایشان را می شناختم، از باب شوخی گفتم: مُهر؟ مُهر برای چی؟ مگر حاج آقا تا این موقع نمازشان را نخوانده اند؟ دیدم حال عجیبی دارد. نگاهی به من کرد و گفت: حالا شما یک مُهر بیاورید! اما من دست بردار نبودم. گفتم: تا نگویید مُهر را برای چه می خواهید، نمی آورم. گفت: می خواهم نماز شکر بخوانم و از اینکه خداوند چنین

1- [1] . نهج الفصاحه، ص 351، ح 1289.

همسری به من داده، از او تشکر کنم. دیگر حرفی نزدم. رفتم و با دو تا جانماز برگشتم». (1)

سردار شهید حاج محمدابراهیم همت

هر وقت حاجی از منطقه به منزل می آمد، بعد از اینکه با من احوال پرسی می کرد، با همان لباس خاکی بسیجی به نماز می ایستاد. یک روز به قصد شوخی گفتم: تو مگر چه قدر پیش ما هستی که به محض آمدن، نماز می خوانی؟ نگاهی کرد و گفت: هر وقت تو را می بینم، احساس می کنم باید دو رکعت نماز شکر بخوانم». (2)

سردار شهید حاج علی اکبر رحمانیان

چه زیبا شکر نعمت همسر را در نبودنت به جا آوردی و با کلمات معنادارت، جلوه ای دیگر به زندگی دادی. آری می شود با چند خطی شکرگزار بود. شهید_ علی اکبر_ که مدت ها بود فرصت سر زدن به همسر را پیدا نکرده بود، در نامه ای به همسرش چنین نوشت:

خدمت همسر مهربان و خوب خودم... . پس از عرض سلام... قصد کردم نامه ای بنویسم و آن چیزی که همیشه در دلم بوده و نمی توانستم بیان کنم، بر روی کاغذ بیاورم. من همیشه در زندگی ام از خداوند متعال می خواستم که زنی به عنوان شریک زندگی برایم مقدر کند که همدم، هم راز و شریک غم و خوشحالی ام باشد. این آرزوی من بود که همسرم پاک دامن، نجیب و فهمیده باشد و... در آسمان دنبال چنین فرشته ای می گشتم که خداوند بر روی زمین به من عنایت فرمود. و این شکر الهی می خواهد که به جا آورده شود. خداوند، شما را به عنوان همسری مهربان و دارای خصوصیت های زن مسلمان واقعی برای من و مادری مهربان برای تربیت فرزندانم نگه دارد... . (3)

ص:85

1- [1] . چهل روز دیگر، ص 14.
2- [2] . رضا رئیسی، ستاره های بی نشان، قم، مؤسسه فرهنگی سماء، 1382، چ 1، ص 43.
3- [3] . عبدالحمید رحمانیان، تماشای باران، تهران، امید آزادگان، 1382، چ 1، ص 249.

2. کم توقعی و رعایت اصل مدارا با همسر

اشاره

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در دورانی که زن را دارای روح انسانی و حقوق بشری نمی دانستند، مقام و مرتبه زن را بالا برد و همیشه مدارا با زنان و رعایت مقتضیات فطرت آنان را به مسلمانان یادآوری می کرد.(1) یکی از حرکت های زیبای رسول اللّه صلی الله علیه و آله که نشان دهنده کم توقعی ایشان نسبت به همسران خود بود، یاری رساندن ایشان در محیط خانواده است. پیامبر در خانه، لباس خود را می دوخت. در را باز می کرد. گندم یا جو را دستاس می کرد. گوشت را قطعه قطعه می کرد. کار را به دیگران از جمله همسر واگذار نمی کرد و تا آنجا که می توانست، خود انجام می داد.(2)

بررسی سیره عملی شهیدان نیز این ظرافت اخلاقی را نمایان می کند که توجه به روحیه حساس زنان و درک شرایط مختلف زندگی، می تواند روحیه کم توقعی را نسبت به زن، این ریحانه آفرینش تقویت کند.

سردار شهید محمدرضا شمس آبادی

«زمانی که در جهاد بود، معمولاً همکارها در اداره ناهار را فراهم می کردند و دور هم می خوردند، ولی _محمدرضا_ هیچ وقت به اصرار همکارها توجه نمی کرد و برای ناهار به خانه می آمد. یک روز کوفته درست کردم و منتظرش شدم تا برگردد. قبل از آمدن

1- [1] . محمد بن اسماعیل بخاری، صحیح بخاری، بیروت، دارالفکر، 1401 ه . ق، ج 7، ص 26.
2- [2] . سید محمدحسین طباطبایی، سنن النبی، قم، نشر فرهنگ اسلامی، 1422 ق، ص 73.

محمدرضا رفتم تا سری به غذا بزنم. وقتی در قابلمه را برداشتم، دیدم تمام کوفته ها وارفتند. خیلی ناراحت شدم. غذای دیگری درست کردم و منتظر شدم. وقتی محمدرضا برگشت، متوجه شد و گفت: چه اشکالی داشت؟ همان کوفته را می خوردیم، مگر نباید غذا را له کرد و بعد خورد؟ خوب این طوری خود به خود آماده بوده، لازم نبود خودت را به زحمت بیندازی. این کم توقعی و مهربانی او واقعا تحسین برانگیز بود». (1)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

«شهید یوسف اصلاً کاری به کار من نداشت. نه به غذا ایراد می گرفت، نه به کار خانه، ... ولی خُب من خودم خیلی منظم بودم؛ چون زندگی ام را خیلی دوست داشتم. گاهی می گفت: تو چرا این جوری هستی؟ چه قدر به این کارها اهمیت می دهی؟ هر چی شد، می خوریم دیگه.» بارها ازش پرسیدم: چی دوست داری برات بپزم؟ می خندید و می گفت: غذا، فقط غذا. یادم نیست یک بار هم گفته باشد فلان غذا. همیشه هم سفارش می کرد: یه جور غذا درست کن». (2)

«اوایل ازدواجمان هنوز نمی توانستم هر غذایی را درست کنم. یک روز تاس کباب پختم و منتظر شدم تا یوسف از سر کار برگردد و با هم ناهار بخوریم. یوسف که آمد، رفتم تا غذا را بِکشَم. رفتم سر قابلمه، دیدم همه سیب زمینی ها لِه شده. خیلی ناراحت شدم. رفتم گوشه ای نشستم و گریه کردم. یوسف بعد از چند لحظه آمد و علت ناراحتی مرا سؤال کرد. من قضیه را برایش توضیح دادم. یوسف در حالی که می خندید، به طرف غذا رفت. غذا را کشید و آورد سرِ سفره و با هم خوردیم. آن قدر سرِ سفره تعریف از غذا کرد که من فراموش کردم غذا خراب شده بود. آن روز یوسف نه تنها به غذا ایراد

1- [1] . طیبه دلقندی، وقت قنوت، مشهد، کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان خراسان و نشر آفاق دانش، 1382، چ 1، ص 180.
2- [2] . نیمه پنهان ماه 8، ص 26.

نگرفت، بلکه نشان داد مثل همیشه کم توقع و شکرگزار است». (1)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«در سال های اول زندگی، یک روز مشغول اتو زدن لباس های ایشان بودم. در همین حال، شهید از راه رسید و از من گله کرد و گفت: شما خانم خانه هستید و وظیفه ای در قبال انجام کارهای شخصی من ندارید. شما همین قدر که به بچه ها رسیدگی کنید، کافی است. تا آنجایی که یاد دارم، ایشان حتی لباس هایشان را خودشان می شستند و بعد از خشک شدن اتو می زدند و هیچ گونه توقعی از بنده نداشتند». (2)

سردار شهید مهدی زین الدین

«روحیه همکاری خیلی خوبی داشت. اما خودم راضی نمی شدم با آن همه کار طاقت فرسایی که داشتند، وقتی به خانه می آید، بخواهد دست به سیاه و سفید بزند. واقعا به زحمتشان راضی نبودم، ولی با این همه به من اجازه نمی دادند لباس هایشان را بشویم. خودشان می شستند و می گفتند: نمی خواهم شما را به زحمت بیندازم.

یادم هست بعد از عملیات خیبر، ایشان دیروقت به خانه آمدند. سر و پایش شنی و خاکی بود. خیلی خسته بود. آن قدر خسته بود که همین طور سر سفره نشست. تا من رفتم غذا بیاورم، دیدم سر سفره خوابش بُرده. آمدم تا کفش و جورابش را بردارم که بیدار شد و با لحن خاصی گفت: این کارها وظیفه شما نیست. زن که برده نیست. من

1- [1] . همان، ص 27.
2- [2] . امیرحسین انبارداران، امیر دلاور، تهران، نشر شاهد، 1382، چ 2، ص 26.

خودم این کار را انجام می دهم».(1)

سردار رشید اسلام حاج محمدابراهیم همت

«نزدیک عملیات خیبر بود و زمستان. ما در اسلام آباد غرب بودیم. از تهران آمد خانه. چشم های سرخ و خسته اش داد می زدند چند شب است که نخوابیده. تا آمدم بلند بشم، نگذاشت. دستم را گرفت و نشاندم. بعد هم گفت: امشب نوبت من است که از خجالتت بیرون بیایم. گفتم: ولی تو، بعد از این همه وقت، خسته و کوفته آمده ای. نگذاشت حرفم تمام بشه. رفت خودش سفره را انداخت. غذا را کشید و آورد. بعد هم غذای مهدی را با حوصله داد و سفره را جمع کرد و برد. چای ریخت و آورد داد دستم، گفت: بخور».(2)

سردار شهید علی بینا

شهید _علی بینا_ در اسفندماه 1341 در منطقه ای اطراف جیرفت کرمان متولد شد. پس از پایان تحصیلات مقدماتی، با آغاز جنگ تحمیلی، ندای امام را لبیک گفت و وارد عرصه جنگ شد. او در لشکر 41 ثارالله کرمان در مسئولیت های گوناگون حماسه آفرید و سرانجام در کنار _نهر جاسم_ در عملیات کربلای 5 در سال 1365 شربت شهادت را نوشید.(3)

«مهمان ها به خوشی رفتند. علی افتاد به جان ظرف ها. مثل همه زمان هایی که مهمان داشتیم. گفت: من تاید می زنم و تو آب بکش. گفتم: بیا برو بیرون. گفت: محال است. دستش را کشیدم و بیرونش کردم. باز آمد. گفتم: سر و صدا نکن. بچه بیدار می شود. یک پارچه برداشت و بست به کمرش و ظرف ها را شست و من آب کشیدم. بعد افتاد

1- [1] . مصاحبه با همسر شهید زین الدین، لشکر 17 علی بن ابی طالب، گروه فرهنگی معراج قم.
2- [2] . فرهاد خضری، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، 1381، چ 1، ص 52.
3- [3] . محمدرضا محمدی پاشاک، تل آتشین، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1376، چ 1، ص 3.

به جان اتاق ها. جارو کشید و گردگیری کرد. گفتم: آیا می شود از همچنین کسی دل کند؟ گفت: من شرمنده تو هستم، بار زندگی تنها به دوشت سنگینی می کند». (1)

3. احترام به نظر و خواسته بجای همسر

اشاره

در سیره پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آمده است که ایشان برای نظر همسران خود ارزش زیادی قائل بود و به خواسته های آنان احترام می گذاشت. آن وجود مقدس در حدیثی می فرماید: «مؤمن به اشتهای خانواده اش غذا می خورد، ولی منافق، خانواده اش به اشتهای او غذا می خورند.» (2) به دیگر سخن، مرد مؤمن نباید کاری کند که هر وقت خودش مایل بود چیزی بخورد یا بخرد، خانواده اش هم از کنار خواسته او بخورند و اگر خودش نخواست، خانواده اش هم باید محروم بمانند، بلکه باید به خاطر اینکه اهل و عیال او چیزی می خواهند، آن را تهیه کند و خودش هم بهره ببرد. نکته زیبایی که در این بخش از زندگی شهیدان به چشم می خورد، در نظر گرفتن وضعیت موجود زندگی و شرایط آن پیش از هر گونه درخواست از طرف همسران شهیدان است. با در نظر داشتن این نکته مهم، برگ زرین دیگری را از دفتر ظرافت های اخلاقی شهیدان در محیط خانواده ورق می زنیم.

سردار شهید حسین تاجیک

در اولین روزهای بهار سال 1342، روستای _شادبهار_ از توابع _کهنوج_ شاهد تولد کودکی بود که نامش را _حسین_ گذاشتند. پس از پایان دوران ابتدایی، _جیرفت_ و سپس به _سیرجان_ رفت. تحصیل و تلاش برای انقلاب را در گرمای طاقت فرسای کرمان سپری کرد. با آغاز جنگ تحمیلی، راهی نبرد با دشمنان اسلام شد و نامش به عنوان فرماندهی بی باک مطرح شد. سرانجام صدای گرم این فرمانده دلاور گردان 415 لشکر

1- [1] . همان، ص 291.
2- [2] . وسائل الشیعه، ج 21، ص 542، ح 27814.

41 ثارالله در سال 1365 در کنار _نهر جاسم_ خاموش شد و در عملیات کربلای 5 نام خود را در دفتر شهادت جاودانه کرد.(1)

«بعد از ازدواجمان، از ارومیه به شهر سیرجان که محل کار حسین بود، رفتیم. تحمل آب و هوای آنجا مخصوصا در آن گرمای تابستان برایم سخت بود. چون همیشه در جایی زندگی کرده بودم که آب و هوایی سرد و معتدل داشت. از طرفی، زندگی مشترک با صاحب خانه هم برای من دشوار شده بود. به خاطر همین یک روز تصمیم گرفتم تا از حسین بخواهم خانه مستقلی اجاره کند. وقتی موضوع و سختی هایم را برایش توضیح دادم، او پیشنهاد مرا قبول کرد. حقوق حسین آن زمان 2800 تومان بود و خانه ای که اجاره کرد، 2850 تومان کرایه داشت.

دو ماهی از اقامت در آنجا گذشت که من متوجه شدم حسین با دشواری خاصی، زندگی را با این درآمد اداره می کند. این بود که از حسین خواستم به خانه ای با کرایه کمتر نقل مکان کنیم. بعد از اسباب کشی به خانه جدید، از او پرسیدم که: چرا همان بار اول که درخواست خانه بهتری کردم، خواسته مرا رد نکردی؟ در جوابم گفت: نمی خواستم همسری [را] که تمام قوم و خویشش را رها کرده و به خاطر یک زندگی ساده و مختصر با من، از شهر خود دور افتاده، ناراحت کرده باشم. درست است که حسین با زحمت بیشتری تلاش کرد که خانه مستقلی را اجاره کنیم، اما توجه او به خواسته من، به زندگی ما زیبایی خاصی بخشید».(2)

سردار شهید علی حاجبی

سال 1341، روستای _بادریگ_ استان _هرمزگان_ شاهد متولد شدن فرزندی بود که نام

1- [1] . سمیرا اصلان پور، انار و آینه، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1376، چ 1، ص 1.
2- [2] . هم سفر شقایق، ص 276.

او را _علی_ گذاشتند. شهید حاجبی دوران تحصیل را در زادگاهش سپری کرد و پس از مدتی برای پیوستن به حرکت های ضد رژیم شاه راهی _بندرعباس_ شد. آغاز جنگ عراق، دوران تازه ای در زندگی این جوان رنج کشیده و دل باخته انقلاب بود. پس از مدتی، با لباس سبز سپاه وارد لشکر 41 ثارالله کرمان شد. به خاطر لیاقت هایش پس از مدتی به قائم مقامی ستاد لشکر منصوب شد. عملیات کربلای 3 نقطه پایانی برای زندگی دنیایی این مرد سخت کوش و دل سوز بود. او در این عملیات، به ستاره های آسمان شهادت پیوست.(1)

«روزی علی مشغول تعمیر کردن رادیو بود و من منتظر تا خواسته ای را که مدت ها بود می خواستم به او بگویم، مطرح کنم. رفتم دیدم دارد قاب پشت رادیو را می بندد و مشغول بستن پیچ های رادیو است. به او گفتم: دیگه کارت تمام شد؟ گفت: بله، کارم تمام شد. رادیو را هم روشن کرد. خیلی هم خوب کار می کرد. خیلی خوش حال شدم و به او گفتم: پس برویم دیگه؟ علی سرش را بلند کرد و گفت: کجا؟ گفتم: بازار. گفت: بازار برای چه؟ خودم را جمع و جور کردم و گفتم: مگر قرار نبود پرده بخریم؟ علی همین طوری که پیچ های رادیو را سفت می کرد، گفت: حالا نمی شود خودت بگیری؟ گفتم: دوست دارم تو هم نظر بدهی و با من بیایی. با اینکه می دانستم خیلی سرش شلوغ است، ولی دوست داشتم با من بیاید. علی همین طور که داشت وسایلش را جمع می کرد، گفت: ببین هر چی تو بگیری، من هم قبول دارم، عوضش تو بگذار من هم به کارهایم برسم. من که عزمم را جزم کرده بودم تا به علی بفهمانم دوست دارم با هم به بازار برویم، این بار با لحنی پرتمنا گفتم: بریم دیگه. علی که فهمیده بود، لبخندی زد و گفت: انگار گذشت اون روزگاری که تنهایی می رفتیم بیرون. بعد هم آماده شد تا برویم بازار. من از اینکه به خواسته من احترام گذاشته بود، دو بار بلند

1- [1] . حمیدرضا شامحمدی، ماه نشان، کرمان، لشکر 41 ثارالله، 1376، چ 1، ص 5.

گفتم: آفرین علی، آفرین». (1)

سردار شهید حمید قلنبر

همسر شهید می گوید: «هیچ وقت مرا به کاری مجبور نکرد. وقتی صحبت از اجازه گرفتن برای انجام کاری می کردم، می گفت: تو هم مانند من یک انسانی، خودت باید تصمیم بگیری که چه بکنی. اگر مایل بودی با من مشورت کن. آن هم فقط در امور شخصی خودت. کاری که برای خداست، احتیاج به مشورت ندارد، مگر در مورد عملی که می خواهی انجام دهی و شک داشته باشی». (2)

سردار شهید سیدعلی حسینی

«دخترمان نه روزه شده بود که شهید حسینی از منطقه به مشهد آمد. برای عقیقه، گوسفندی خرید. هنوز در تدارک مهمانی بودیم که چند نفر از دوستانش گفتند: مأموریتی پیش آمده و باید به اهواز برویم. وقتی به من گفت، ناراحت شدم و گریه کردم. خیلی تعجب کرد و گفت: شما که این جوری نبودی؟ گفتم: فردا مهمان داریم. شما خودت برنامه ریزی کردی. وسط کار می خواهی بروی؟ علی آقا اهواز نرفت. بعد به خاطر اینکه مانع رفتنش شدم، احساس پشیمانی می کردم. رفتم به او گفتم: من از روی احساسات یک چیزی گفتم. شما نباید از کارتان بازمی ماندی. بعد هم عذرخواهی کردم. بعدها شنیدم که به دوستانش گفته بود: خیلی بی انصافی بود که ایشان را تنها بگذارم. این همه سختی را تحمل کرده بود. یک بار از من تقاضایی داشت. اگر نمی ماندم، با روح جوان مردی سازگاری نداشت». (3)

4. گذشت در زندگی

اشاره

ص:93

1- [1] . همان، ص 82 .
2- [2] . هم سفر شقایق، ص 24.
3- [3] . محمدمهدی طالبی، چشم بی تاب، مشهد، شادرنگ، 1380، چ 1، ص 94.

عفو و گذشت از صفات خداوند است که مؤمنان را به داشتن این صفت باارزش و اثرگذار سفارش کرده است. در احادیث و روایات نیز بر تقویت روحیه عفو و گذشت تأکید زیادی شده است. پیامبر اعظم اسلام می فرماید:

عفو و گذشت را شیوه زندگی خود قرار دهید؛ زیرا بخشش جز بر عزت انسان نیفزاید. پس نسبت به یکدیگر گذشت داشته باشید تا خداوند، شما را عزیز گرداند.(1)

بیشتر سفارش اسلام در زمینه همسرداری، گذشت هر یک از زوجین در لغزش ها، کج خلقی ها و اشتباه های یکدیگر است. چشم پوشی از اشتباه های همسر به عنوان یک شیوه تربیتی که مایه آرامش و استحکام خانواده و تقویت رابطه محبت آمیز می شود، همواره سرلوحه سیره و رفتار شهیدان در نهاد خانواده بود، به گونه ای که همسران شهیدان تا امروز، یکی از مهم ترین ویژگی خانوادگی شان را گذشت می دانند.

امیر شهید عباس بابایی

عباس بابایی در روز چهاردهم آذرماه 1329 در _قزوین _به دنیا آمد. دوران تحصیلش را با موفقیت به پایان رساند. به خاطر هوش فراوانش، در کنکور سراسری، با رتبه عالی در رشته پزشکی پذیرفته شد. با این حال، به دلیل علاقه به خلبانی وارد دانشکده خلبانی نیروی هوایی شد. پس از گذراندن دوره آموزش مقدماتی، به عنوان دانشجوی نمونه برای تکمیل تحصیلاتش در سال 1349 به امریکا اعزام شد. در امریکا به تبلیغ دین اسلام می پرداخت و با وجود موانعی که برایش درست می کردند، به عنوان نفر نمونه دوره از پایگاه _ریس_ امریکا فارغ التحصیل شد. آن گاه برای خدمت به کشورش بازگشت و خدمات زیادی انجام داد. در نهم آذرماه 1362 با درجه سرهنگی به سمت معاونت عملیات فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد. سرانجام این عقاب تیزپرواز آسمان عرفان و هنر در مردادماه 1366 در 37 سالگی در مأموریتی برون مرزی، از

1- [1] . اصول کافی، ج 2، ص 108، ح 5.

آسمان به خدا پیوست و ماندگار شد.(1)

«یک روز خسته از محل کار به منزل آمدم. در خانه را که باز کردم، سر و صدای بچه ها و صدای بلند تلویزیون مرا متوجه خود کرد. رفتم داخل خانه و بچه ها را ساکت کردم. بعد متوجه شدم که عباس هم خانه است. رفتم دیدم مشغول عبادت است و نماز می خواند. نمازش که تمام شد، رفتم و به او گفتم: شما اینجا بودید و بچه ها این طور شلوغ می کردند؟ و... خلاصه حسابی گله و شکایت کردم. عباس با مظلومیت و حالت خاصی از من عذرخواهی کرد. بعد از چند لحظه فهمیدم چه قدر بد با او صحبت کردم. تازه اشتباه بزرگی هم مرتکب شده بودم؛ چون او مشغول نماز بوده و اصلاً متوجه صدای بچه ها نشده بود. در عین حال که می دانست من تند حرف زدم و بی مورد از او شکایت کردم، از خطای من چشم پوشی کرد». (2)

سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت

«ابراهیم_ کمدی داشت که وسایل شخصی و بعضی از چیزهایی را که دوستان و نیروهایش به او می دادند، در آن نگه داری می کرد. یک روز بدون اجازه او، رفتم سر کمدش و تعدادی نامه را که آنجا بود، خواندم. وقتی آمد و ماجرا را متوجه شد، ناراحتی را در چهره اش دیدم، اما او قبل از هر عکس العملی مثل همیشه به نشانه گذشت رفت و سر سجاده اش نشست».(3)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

«مشغول کار منزل بودم. حواسم از حامد رفت. یک باره از روی صندلی افتاد و سرش

1- [1] . داوود بختیاری، پرواز سفید، تهران، شاهد و سوره مهر، 1380، ج 3، ص 9.
2- [2] . عبدالله گلوگاهی، راز و نیاز شهدا، قم، ارمغان یوسف، 1383، چ 2، ص 68 .
3- [3] . مریم برادران، یادگاران کتاب همت، تهران، روایت فتح، 1380، چ 1، ص 57.

غرق به خون شد. او را به دکتر بردم و سرش را پانسمان کرد. خیلی می ترسیدم که وقتی یوسف می آید، حتما با من دعوا می کند و ناراحت می شود و می گوید چرا مواظب بچه نبودی؟ و... . وقتی آمد، مثل همیشه سراغ حامد را گرفت. گفتم که خوابیده. بعد هم قضیه را برایش تعریف کردم. فقط گوش داد. آرام آرام چشم هایش خیس شد. لبش را گاز گرفت. بعد هم گفت: تقصیر من است که تو را با حامد تنها می گذارم. چاره ای ندارم. مرا ببخش. وقتی یوسف این جملات را گفت، خیلی شرمنده شدم. او در همه برخوردهایش همین عشق و محبت را به پای زندگی مان می ریخت».(1)

5. کمک و همکاری در کارهای خانه

اشاره

در سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله، کار مرد در خانه باارزش تلقی شده است تا آنجا که خود آن حضرت از الگوهای بزرگ این حرکت زیبای اخلاقی به شمار می رود. رسول الله صلی الله علیه و آله به مردان می فرمود: «خدمت شما به همسرانتان صدقه است.»(2) ایشان در کلامی به امام علی علیه السلام فرمود:

ای علی جان! از من بشنو و من جز آنچه خدایم فرمان داده است، نمی گویم. هر مردی که همسرش را در (کار) خانه کمک کند، به تعداد موهای اندامش، یک سال عبادت برایش به شمار می آید؛ سالی که روزهایش روزه بوده و شب هایش را به پا خواسته باشد. ای علی! کسی که در خدمت خانواده اش در خانه باشد و خودخواهی نورزد، آفریدگار، نامش را در دیوان شهیدان می نگارد و برای هرقدمش، یک حج و یک عمره پاداش می دهد. ای علی! ساعتی را در خدمت همسر بودن، برتر است از هزار سال پرستش و هزار حج و هزار عمره و آزاد کردن هزار برده و شرکت در هزار جهاد و عیادت هزار بیمار و حضور در هزار نماز جمعه و شرکت در هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و آزاد کردن هزار اسیر. چنین کسی چشم از جهان فرو نخواهد برد، جز آن که جایگاهش را در بهشت خواهد دید. ای علی! خدمت به

1- [1] . نیمه پنهان ماه، ص 30.

2- [2] . بحارالانوار، ج 101، ص 132.

همسر، کفاره گناهان بزرگ است و خشم پروردگار را فرو می نشاند.(1)

مصداق های یاد شده در این قسمت، بیانگر پیوند عمیق سیره خانوادگی شهدا با سیره و منش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

سردار شهید حاج حسن بهمنی

شهید _حسن بهمنی _در ماه مهمانی خدا، ماه رمضان هم زمان با پانزدهم خردادماه 1331 در تهران به دنیا آمد. روح پاک او در فضای معنوی خانه شان شکل گرفت و با پی گیری های والدین، تحصیلاتش را با نمره های عالی ادامه داد. سپس به عضویت سپاه درآمد و هم زمان با آغاز جنگ تحمیلی وارد عرصه جهاد و شهادت شد. وی در مسئولیت های مختلف جنگی، از خود رشادت نشان داد و به ابتکارهای جدیدی دست زد و چندین تیپ نظامی را تأسیس کرد.

سرانجام طراح ممتاز عملیات والفجر 8 و شکست حصر آبادان، جانشین عملیات سپاه پاسداران تهران، در اسفندماه 1364 به تنها آرزوی خود رسید و ساکن ملک اعظم شد.(2)

«همیشه هر وقت می آمد خانه، یکی از برنامه هایش، کمک به من در کار خانه بود. سفره می انداخت و ظرف ها را می شست... . به مهمان خیلی علاقه داشت. هر وقت می خواست مهمان دعوت کند، خودش جارو را برمی داشت و منزل را هم جمع و جور می کرد. اجازه کار کردن به من نمی داد. می خواست نبودنش را جبران کند. یک هفته قبل از شهادتش، پدر و مادرم آمده بودند منزل ما. ایشان آن قدر گرم و صمیمی برخورد کرد که حتی بعد از شهادتش، مادرم می گفت: حاج حسن آن شب مثل پروانه دور ما می گشت. خودش میوه ها را شست و آورد. وقتی هم که کار خانه نمی کرد،

1- [1] . همان.
2- [2] . مرضیه نصرالله کلانتری، یک ستاره از خاک، تهران، هزاره ققنوس و کنگره شهدای لشکر 10 سیدالشهدا، 1384، چ 1، ص 10.

می رفت سراغ برگه ها و کارهای سپاه. می گفت: من دو تا زن دارم. هم باید به شما برسم. هم باید حواسم به سپاه باشد».(1)

سردار شهید حاج یونس زنگی آبادی

همسر شهید _زنگی آبادی_، همکاری او را در امور مربوط به خانه چنین روایت می کند: «مصطفی که به دنیا آمد، حاج یونس تا روز یازدهم تولد او ماند و بعد به جبهه رفت. وقتی هم که برمی گشت خانه، نمی گذاشت هیچ کس دست به لباس ها بزند. یک روز که مادرم، خانه ما بود، وقتی دید حاج یونس نمی گذارد او لباس ها را بشوید، ناراحت شد. اما حاجی با مهربانی به مادرم گفت: خاله جان، این کار وظیفه من است، زن من است، این هم بچه من است، شما چرا باید اذیت بشوید؟ صبح زود و بعد از نماز هم مشغول شستن ظرف ها شد. مادرم دوباره از او خواهش کرد که این کارها را نکند، اما حاج یونس جواب داد: خاله جان، من که هیچ وقت خانه نیستم، لااقل بگذارید این چند روزی که می آیم، کمی به همسرم کمک کنم. وقتی هم به مرخصی می آمد، تمام امکاناتی را که ما احتیاج داشتیم، تهیه می کرد و می گفت: من که نیستم، زن من یک کیلو گوشت هم نمی گیرد».(2)

سردار شهید ابراهیم امیرعباسی

«هر بار که مریض می شدم یا کسالتی پیدا می کردم، اگر مرخصی بود، اصلاً اجازه نمی داد دست به سیاه و سفید بزنم، از غذا درست کردن گرفته تا شستن ظرف ها و جارو کردن خانه. خلاصه همه کارهای خانه را انجام می داد. دایم مواظب حال و روز

1- [1] . همان، ص 38.
2- [2] . هم سفر شقایق، ص 31.

من بود، مثل یک پرستار بیست و چهار ساعته».(1)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

خیلی کم خانه بود، ولی به قول همسرش، همان وقت کمی هم که پیش خانواده می گذرانید، سرشار از مهربانی و ایمان و محبت و آرامش بود. روزهایی که خانه بود، در کار خانه کمک می کرد. همسر شهید می گوید: «یک روز صبح دیدم پایین شلوارش را تا کرده، آستین ها را بالا زده و رفته در آشپزخانه. ازش پرسیدم: حاج آقا، چرا این طوری کرده ای؟ گفت: به خاطر خدا و برای کمک به شما. بعد هم وضو گرفت و شروع کرد به جمع و جور کردن وسایل ها. ناراحت شدم. رفتم که نگذارم کاری کند؛ چون می فهمیدم چه قدر سخت است. تا آمدم وارد آشپزخانه شوم، در را به رویم بست و گفت: خانم، بروید بیرون، مزاحم نشوید. پشت در التماس می کردم: حاج آقا، شما رو به خدا، بیایید بیرون. من ناراحت می شوم. خجالت می کشم. می گفت: چیزی نیست. الآن تمام می شه. آشپزخانه را مرتب کرد. ظرف ها را چیده بود سر جایش. روی اجاق گاز را تمیز کرده بود. بعد شلنگ آورد و کف آشپزخانه را شست. در را که باز کرد، آشپزخانه شده بود مثل دسته گل. نمی دانستم چه بگویم. تکیه داده بودم به دیوار، گفتم: آخه چرا این کار رو می کنید. من خجالت می کشم. گفت: می خواستم من هم کمی کمکتون کنم. از من ناراحت نباشید. محبتش را به من این طوری نشان می داد».(2)

داماد شهید می گوید: «بارها دیده بودم که به محض ورود به منزل، سراغ حاج خانم را می گرفتند و به ایشان کمک می کردند. یکی از مصادیق بارز همکاری ایشان که به صورت منظم هر هفته انجام می شد، شستن و نظافت آشپزخانه بود، به طوری که اگر آشپزخانه در طول یک سال صد مرتبه شسته شده بود، به جرئت می توانم بگویم که نود

1- [1] . سعید عاکف، ساکنان ملک اعظم منزل امیرعباسی، ص 21.
2- [2] . خدا می خواست زنده بمانی، ص 7.

و پنج بار آن را شهید صیاد به عهده گرفته و شسته بودند».(1)

شهید آیت الله دکتر بهشتی

«پنج شنبه ها که ساعت کاری ایشان تمام می شد، به منزل می آمدند و خرید یک هفته را انجام می دادند. یک روز مقداری گوشت هم برای منزل خریده بودند و همراه لوازم دیگر به منزل آوردند. من گوشت ها را برداشتم تا تقسیم کنم و در یخچال بگذارم. ایشان مانع من شد و از من خواست تا خودشان گوشت را تقسیم کنند. گفتم: شما خسته هستید و سرتان شلوغ است. خودم انجام می دهم. ایشان گفتند: من هم باید در خانه کاری انجام دهم. همه کارها را که نباید شما بکنید. من هم باید سهمی در خانه داشته باشم. و بعد شروع به تقسیم کردن گوشت کردند».(2)

سردار شهید حسن شوکت پور

«خیلی کم خانه می آمد... یک روز که از منطقه آمده بود، رفتم غذا را بکشم. دیدم حسن سفره را انداخته و یک پارچ آب و دو تا لیوان و یک پیش دستی سر سفره گذاشته. خودش هم مؤدب نشسته سر سفره. بعد هم گفت: حاج خانم بفرمایید. من هم با دو بشقاب پر از برنج و یک بشقاب قیمه کنار سفره نشستم. غذا که تمام شد، گفت: الهی صد هزار مرتبه شکر! دست شما درد نکنه خانم، ان شاالله بری مکه! بعد هم گفت: تا تو سفره را جمع کنی، من هم ظرف ها را می شویم! گفتم: خجالت نده. شما که خسته هستی. گفت: خدا خجالت کسی را بده که می خواد زنش را خجالت بده. دیگه هیچی حرف نزدم. سرم را انداختم پایین و مشغول کارم شدم. در هر فرصتی هم کمکم می کرد... هم احوالم را می پرسید. با همین اخلاقش، دور بودنش را جبران می کرد».(3)

1- [1] . امیر دلاور، ص 28.
2- [2] . سیره شهید بهشتی، ص 73.
3- [3] . حدیث آرزومندی، ص 108.

سردار شهید حاج محمدابراهیم همت

برادر شهید می گوید: «زمانی که در پادگان _الله اکبر_ اسلام آباد غرب بودیم، یک روز حاجی رفت تا سری به خانواده اش بزند. وقتی برگشت، دیدم لباس هایش خیس شده است. به او گفتم: چی شده؟ اما زیر بار نرفت. بعد از اینکه اصرار کردم، گفت: منزل که رفتم، خانمم نبود. نگاه کردم، دیدم لباس های کثیف مهدی (پسر شهید) در حیاط افتاده. نشستم و همه لباس ها را شستم. در حین شستن لباس ها خانمش آمده و از حاجی گله کرده بود. حاجی هم به او می گوید: می خواستم نیم ساعت هم شده در زحمت های تو شریک باشم».(1)

6. رفتار مناسب هنگام ناراحتی همسر

اشاره

از جمله ظرافت های رفتاری شهیدان، چگونگی رفتار آنان هنگام برخورد همسر با ناملایمات و سختی های زندگی است که گاه موجب ناراحتی و عصبانیت همسر می شود.

در این میان، مهربانی کردن و درک روحیه های همسر از جمله سفارش های دین مبین اسلام است. تا جایی که پیامبر عظیم الشأن اسلام، محبت به زنان و چشم پوشی از اشتباه های آنها را مستحب می شمرد(2) و می فرمود: «بهترین شما کسانی هستند که برای زنان خود بهترین باشند و من از همه شما برای خانواده ام بهترم».(3)

نرمی در گفتار و دعوت کردن همسر به آرامش و گاهی خود را مشغول کارهای دیگری کردن و محیط ناراحتی همسر را بر هم زدن و زمینه آرامش را فراهم کردن، از جمله راه کارهایی است که شهیدان با ظرافت تمام، هنگام عصبانیت همسر به کار

1- [1] . فرهاد خضری، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، 1381، چ 1، ص 204.

2- [2] . وسائل الشیعه، ج 14، ص 121.
3- [3] . محمد بن علی بن بابویه، من لایحضره الفقیه، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، 1363، چ 2، ج 3، ص 443، ح 4538.

می بردند تا مصداق این حدیث نورانی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شوند که فرمود:

هر مردی که بداخلاقی زنش را تحمل کند، خداوند به او همان پاداشی را می دهد که به حضرت _داوود_ برای صبرش بر بلا عطا فرمود و هر زنی که بداخلاقی مردش را تحمل کند، خداوند به او ثواب _آسیه_ (دختر مزاحم و همسر فرعون) را عطا می فرماید.(1)

سردار شهید حمید باکری

شهید _حمید باکری_ در اول آذرماه 1334 در خانواده ای مذهبی در شهرستان _میاندوآب_ دیده به جهان گشود. دوره های تحصیلی را با موفقیت سپری کرد و در سال 1355 برای ادامه تحصیل به آلمان سفر کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و مشغول خدمت به نظام جمهوری اسلامی شد. از سال 1359 در کنار برادر، فعالیت های خود را در سپاه آغاز کرد و با آغاز جنگ تحمیلی در کنار برادرش، مهدی باکری در لشکر 31 عاشورا حماسه ها آفرید. سرانجام حمید باکری، جانشین دلاور لشکر 31 عاشورا در 16 اسفندماه 1362 در عملیات خیبر آسمانی شد و بدن مطهرش نیز مانند برادرش مفقود ماند تا نام هر دو در دفتر شهیدان مفقودالجسد ثبت شود.

«از صبوری شهید که نقطه مقابل تندی و کم حوصلگی من بود، خوش حال بودم. یک بار، صبح زود می خواست برود بیرون. من برایش تخم مرغ گذاشته بودم که آب پز شود. احسان (فرزند شهید) بیدار شده بود. آمده بود پیش من در آشپزخانه پشت سر من ایستاده بود تا آمدم ظرف را از روی گاز بردارم، آب جوش ریخت پشت گردن بچه. من هول کردم این طرف و آن طرف می زدم. از اینکه در آن شرایط بچه آمده بود آشپزخانه، عصبانی بودم. رفتم سریع قیچی را آوردم و لباس های بچه را قیچی کردم تا زودتر بیرون بیاید. حمید خودش را رساند، دست های مرا گرفت و گفت: تو آرام

1- [1] . بحارالانوار، ج 103، ص 247، ح 30.

باش، تا تو آرام نشدی، بچه را دکتر نمی برم. با این جمله که حمید با نرمی و خون سردی به من گفت، آرام شدم. حمید بچه را یک هفته تمام به دکتر می برد. به من گفت: چرا بی خودی داد و بی داد کردی؟ دیدی بچه ات خوب شد؟».(1)

سردار شهید رضا عبدی

صدای فرزندی معصوم در پانزدهم شهریورماه 1342 در تهران و در خانواده ای بامعنویت به گوش رسید. تا راهنمایی بیشتر درس نخواند. مادرش به رحمت خدا رفت و پدر شرایط مالی مناسبی نداشت. به همین دلیل، او هم از همان کودکی، مرد زندگی شد. در حرکت های انقلابی جزو نیروهای مبارز بود و پس از پیروزی انقلاب، در سال 1361 به عضویت سپاه درآمد. آن گاه وارد جبهه های نبرد حق علیه باطل شد. در طول جنگ، فرماندهی گردان های مختلف لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برعهده داشت و چندین بار تا مرز شهادت پیش رفت. سرانجام در غروب اسفندماه 1364 و در عملیات غرورآفرین والفجر 8 در منطقه _فاو_، همای شهادت بر شانه های او نشست و مسافر آسمان و ساکن بهشت شد.(2)

رفتار مناسب و سنجیده شهید _عبدی_ در برخورد با ناراحتی همسر، به روایت همسرش خواندنی است: «یک روز درِ منزلمان را زدند. آقا رضا خانه نبودند. رفتم در را باز کردم، دیدم دو نفر از خواهران بنیاد شهید هستند. اول ترسیدم. گفتم حتما برای رضا اتفاقی افتاده. با حالت مضطربی پرسیدم: بفرمایید، اتفاقی افتاده؟! یکی از خواهرها گفت: خیر، برادر عبدی قبلاً درخواست داده بودند که دوست دارند با یک همسر شهید

1- [1] . حبیبه جعفریان، نیمه پنهان ماه 3 (کتاب حمید باکری)، تهران، روایت فتح، 1380، چ 3، ص 26.

2- [2] . زهرا قربانی، آشنای بهشت، تهران، هزاره ققنوس و کنگره شهدای لشکر 10 سیدالشهدا، 1384، چ 1، ص 7.

ازدواج کنند. به ایشان بفرمایید ما طبق تحقیقاتی که انجام دادیم، مورد تأیید هستند. این را گفتند و رفتند. من هم چیزی نگفتم که ایشان دیگر ازدواج کردند و من همسر ایشان هستم. به فکر فرو رفتم. طبیعی هم بود. غروب بود که آقا رضا آمدند منزل. من با چهره ای درهم و عصبانی با ایشان برخورد کردم. دست خودم نبود. ایشان از من پرسید: فاطمه خانم ! طوری شده؟ من هم که ناراحت بودم، گفتم: اگر تو قصد ازدواج با کسی دیگر را داشتی، چرا سراغ من آمدی؟ توقع داشتم از این حرف من ناراحت شود و با تندی جواب مرا بدهد، ولی با آن چهره آرام و دوست داشتنی که داشت، رو به من کرد و گفت: فاطمه خانم ! این حرف ها چیه که شما می زنید؟ بعد هم تا دید من ناراحت و عصبانی هستم، رفت داخل حیاط و شروع کرد به شستن ظرف ها. چند دقیقه ای گذشت. وقتی فهمیده بود من آرام شدم، برگشت داخل اتاق و گفت: خوب، حالا بگو ببینم چی شده؟ من هم قضیه را برایش تعریف کردم. شروع کرد به لبخند زدن و گفت: ای دادِ بی داد این آرزوها و خیالات دوران مجردی ماست. اصلاً فراموشش کردم. نمی دانستم که کسی مثل تو را به عنوان همسر انتخاب می کنم. خیالت راحت باشه و حسابی قانعم کرد».(1)

سردار شهید محمود کاوه

«چند ماهی بود خانه نیامده بود. هر روز انتظارش را می کشیدم تا بیاید لااقل خبر پدر شدنش را بهش بگویم. روزی هم که آمد، فورا رفت دنبال کارهای لشکر و اعزام نیروها. شب که آمد منزل، دیدم پلک هاش دارد روی هم می آید. هی خمیازه می کشید. رفت تا استراحت کند. دراز کشیده بود، ولی خیلی تو فکر بود. رفتم بهش گفتم: محمود تو فِکر چی هستی؟ آخه هنوز فرصت نشده بود، بهش بگم دختر دوست داره یا پسر؟، گفت: فکر بچه ها هستم. خوش حال شدم و گفتم: بچه ها؟ کدام بچه ها؟ هنوز

1- [1] . همان، ص 26.

که بچه ای در کار نیست، اما او گفت: بابا، بچه های جبهه رو می گم. یک باره آبِ سردی ریختن روی بدنم، ساکت شدم. خیلی ناراحت بودم. آخه بعد از مدت ها آمده بود. حالا هم به جای اینکه فکر من و بچه باشه... . با اینکه شرایط حساس او را درک می کردم، ولی دوست داشتم یه خبری از بچه بگیره. ناراحتی ام به خاطر بچه بود. رفتم خوابیدم. داشتم اشک می ریختم. چشم هامو بستم تا خوابم ببره. یک دفعه دیدم محمود منو صدا زد: فاطمه خوابیدی؟ گفتم: دارم می خوابم. گفت: چرا امشب این قدر ساکتی؟ گفتم: چی بگم؟ گفت: هر چی دلت بخواد. مثل اینکه فهمیده بود ناراحتم. قصد داشت از دلم بیرون بیاره. بعد به من گفت: مثلاً بگو ببینم دختر دوست داری یا پسر؟ خودم رو فورا جمع و جور کردم و جوابش دادم. او هم نظر خودش رو گفت. خلاصه از دلم بیرون آورد. سعی اش هم همین بود. با اینکه خیلی سرش شلوغ بود و مخصوصا آن شب که در اوج خستگی بود، ولی تا از بابت من خیالش راحت نشد، نخوابید». (1)

سردار شهید علی بینا

«پس از مدتی رفتم دبیرستان و اسم نوشتم. زینب (دختر شهید) را می سپردم به مادرم و می رفتم. یک روز علی آمد و پیراهن زینب را کثیف دید. داشت لباسش را عوض می کرد که من رسیدم. سلام کردم. جوابم را داد، اما نه مثل همیشه. شستم خبردار شد که علی به خاطر اینکه من زینب را رها کردم و رفتم، ناراحت شده. احوالش را گرفتم. دیدم هنوز ناراحت است. زینب را بغل کرده بود و نوازشش می کرد. رفتم آشپزخانه و مشغول کار شدم. آمد پیشم و گفت: دلت می آید زینب را تنها بگذاری؟ عهد کرده بودم اگر عصبانی شود و به مدرسه رفتن من ایراد بگیرد، من هم لج بازی کنم. تا این حرف را زد، لج بازی کردم و گفتم: توقع داری دست از کار و زندگی ام بکشم و این بچه را حلوا حلوا کنم؟ در این حال، تا دید من حال خوبی ندارم، با نرمی و لطافت خاصی گفت: ... رسالت اصلی تو تربیت زینب است، سعی کن غافل نشوی. نرمی کلام علی

1- [1] . رد خون روی برف، ص 4.

آقا مرا آرام کرد».(1)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«داد زدن و بی احترامی به هم نمی کردیم. من خیلی بدم می آمد کسی درباره ام حرف ناحق بزند. وقتی می شنیدم کسی پشت سرم حرفی زده، ناراحت می شدم و اعتراض راه می انداختم. گله اش را پیش علی می کردم. گاهی بحثمان می شد. تا می دید من عصبانی شده ام، زود می رفت اتاق پایین، می نشست و قرآن می خواند. اصلاً دنباله کار را نمی گرفت. یک ساعت دو ساعت بعد یا فردای آن روز می آمد، سلام می کرد. اگر حرفی زده بود که ناراحت شده بودم، معذرت خواهی می کرد و می گفت: من اگر حرفی به شما زدم، خسته بودم. ببخشید. این را که می گفت، آتش می گرفتم».(2)

سردار شهید غلام حسین رضوی

شهید _غلام حسین رضوی_ در سال 1337 در روستای _حسن آباد _مشهد به دنیا آمد. دوران تحصیلی خود را با موفقیت سپری کرد. در دوران انقلاب از مبارزان و طرفداران سرسخت امام و انقلاب بود و فعالیت های چشم گیری انجام داد. با آغاز جنگ تحمیلی، لباس مقدس سپاه را بر تن کرد و عضو سپاه شد. در طول جنگ تحمیلی، جبهه های نبرد و مناطق عملیاتی شاهد رشادت های وی بود. سرانجام شهید غلام حسین رضوی در هفتم آذرماه 1365 در منطقه عملیاتی _مهران_ ردای شهادت را پوشید و به ملکوت اعلا پیوست.(3)

«به حرفش گوش نکردم. گفتم باید من و بچه ها را با خودت به اهواز ببری. راضی شد که ما را با خودش ببرد. نرسیده به اهواز، پیاده شدیم و با ماشین دیگری به منزل

1- [1] . تل آتشین، ص 283.
2- [2] . خدا می خواست زنده بمانی، ص 8.
3- [3] . حریف شب، ص 100.

دوست شهید رفتیم. وقتی رسیدیم، دوستش خانه نبود، ولی کلید منزلش را به همسایه داده بود. غلام حسین کلید را گرفت و رفتیم داخل خانه. وسایل را گوشه ای گذاشتم، ولی انگار چیزی روی دلم سنگینی می کرد. باید عقده دلم را خالی می کردم. برای همین شروع به غرغر کردن کردم. خیلی عصبانی بودم: این چه جایی است ما را آورده ای؟ اول که ما را وسط بیابان پیاده کردی. حالا هم آوردی خانه مردم...؟ می دیدم چه طور حرف های من ناراحتش کرده است. در حالی که سعی می کرد از کوره در نرود، با صدایی لرزان گفت: من که گفتم اینجا شرایط زندگی خیلی سخت است، خودت خواستی بیایی. بعد هم از جا بلند شد و خودش را مشغول کرد و برای اینکه آرام تر شود، شروع کرد به جمع و جور کردن وسایل ها».(1)

سردار شهید محمدناصر ناصری

در یکی از کوهستان های اطراف روستای _گازار_از توابع _بیرجند_، شبی از شب های سال 1340، فرزندی متولد شد که نام او را _محمدناصر_ گذاشتند. با سختی و مشقت زیادی درس خواند، ولی در طول دوران تحصیل، شاگرد ممتاز بود. در دوران انقلاب، در صف مقدّم تظاهرات مردمی بود. با این حال، درسش را رها نکرد و موفق شد دیپلم بگیرد. پس از پیروزی انقلاب، به عضویت سپاه درآمد. در سال 1359 فعالیت های چشم گیری را در راستای کمک به مردم _افغانستان_ در دو شهر _شیندند_ و _فراه_ انجام داد. در سال 1362، فرماندهی سپاه _گناباد_ را پذیرفت و سال بعد، فرمانده سپاه بیرجند شد. در سال 1364 به دلیل لیاقت هایی که از خود نشان داد، به سفارش سردار رشید اسلام، شهید محمود کاوه، مسئولیت ستاد لشکر ویژه شهدا را عهده دار شد. او تا پایان جنگ، سرسختانه ایستادگی کرد و بارها زخمی و مجروح شد. پس از جنگ نیز دست

1- [1] . همان، ص 130.

از تلاش برنداشت و در کنار کار، مدرک کارشناسی را در رشته مدیریت دریافت کرد. سرانجام این مرد خستگی ناپذیر در روز هفدهم مردادماه 1377 در شهر _مزارشریف_ در حالی که مسئولیت فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان را عهده دار بود، به دست گروه طالبان شهد شهادت را نوشید و به ملکوت اعلی پیوست.(1)

همسر شهید می گوید: «زمان جنگ، یک روز وقتی محمدناصر می خواست به محل کارش برود، سعید فرزندمان شروع کرد به ناآرامی. آن قدر این کار را ادامه داد تا شهید ناصری مجبور شد او را همراه خودش ببرد. جلو یکی از مقرهای سپاه که می رسد، یادش می آید که کاری را در آنجا باید انجام بدهد. چون قصد داشته که زود برگردد، سعید را داخل ماشین نگه می دارد. اتفاقا کارش طول می کشد و طوری مشغول می شود که یادش می رود اصلاً سعید در ماشین تنهاست. ساعتی بعد، وقتی یادش می آید، یکی از دوستانش را می فرستد تا سعید را از ماشین بیاورد. کمی بعد دوستش برمی گردد و با نگرانی می گوید: حاجی تو ماشین که کسی نبود. محمدناصر می دود به طرف ماشین. همه جای ماشین را می گردد، بالاخره سعید را زیر یکی از صندلی های ماشین پیدا می کند که دوسه تا پتو هم انداخته بود روی خودش. وقتی پرس وجو می کند، می فهمد که چون محمدناصر دیر کرده بوده، سعید هم ترسیده و رفته بوده زیر صندلی. این خبر که به من رسید، خیلی ناراحت شدم. چند روز بعد که با هم قرار بود به منطقه برویم، بین راه قضیه را پیش کشیدم. ازش پرسیدم: شما اون روز چه طور یادت رفت که سعید رو گذاشتی تو ماشین؟ گفت: وقتی کار پیش بیاد و آدم بخواد حواسش رو جمع کنه، چیزهای دیگر یادش می ره. گفتم: حتی اگر اون چیز بچه آدم باشه؟ با ناراحتی ادامه دادم: اگر اون روز سعید گم می شد، چه خاکی باید سرمون می کردیم؟ لبخندی زد و گفت: خدا رو شکر که همچین اتفاقی نیفتاد. بعد برای اینکه مرا کنترل کند و برای اینکه حرفش جا

1- [1] . سعید عاکف، کلید فتح بستان، مشهد، کاتبان، 1382، چ 1، ص 242.

بیفتد، گفت: آدم وقتی تو زندگی سعی می کنه خدا رو محور کارهایش قرار بده، قطعا خدا هم این طور جاها از او دستگیری می کند. باز هم قانع نشدم و با ناراحتی گفتم: به هر حال ازت خواهش می کنم اگر بچه ها رو بردی بیرون، حواست را بیشتر جمع کن. گفت: خانم، تو این دنیای وانفسا ما مواظب خودمون نمی تونیم باشیم، چه برسه به بچه. خلاصه سعی او آرام کردن من بود و اینکه مرا متوجه خدا کند تا ناراحتی ام تمام شود». (1)

7. عشق و محبت به همسر

اشاره

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مردی که علاقه اش را نسبت به همسرش نشان دهد و به او بگوید تو را دوست دارم، این اظهار محبت و دوستی مرد نسبت به همسرش هیچ گاه از قلب زن بیرون نخواهد رفت. (2)

یکی از جلوه های زیبای زندگی شهیدان که در تحکیم روابط آنان با همسرانشان تأثیر قابل توجهی داشت و تا کنون نیز در زندگی آنان نورافشانی می کند، ابراز علاقه آنان به زندگی و همسر است. پیامبر در روایتی زیبا می فرماید: «هر بنده ای که ایمانش به خدا بیشتر باشد، به همسرش بیشتر علاقه و اظهار محبت می کند». (3)

آنچه اکنون می آوریم، قطره ای از دریای عشق و محبت شهیدان به همسر است که نشان می دهد آنان برای زیبا کردن زندگی، از هر فرصتی استفاده می کردند تا علاقه خود را به همسرشان نشان دهند.

سردار شهید دکتر مصطفی چمران

هیجدهم اسفندماه 1311 بود که صدای آرام و دل نشین نوزادی در کوچه پس کوچه های شهر مقدس قم به گوش رسید. در خیابان _پانزده خرداد_ بازار _آهنگرها_ در

1- [1] . کلید فتح بستان، ص 257.

2- [2] . وسائل الشیعه، ج 20، ص 23، ح 24930.
3- [3] . بحارالانوار، ج 103، ص 228، ح 28.

تهران در خانواده ای مذهبی و بااصالت بزرگ شد. تحصیلات خود را از _مدرسه انتصاریه_ آغاز کرد و در دانشکده فنی دانشگاه تهران، ادامه تحصیل داد تا اینکه در سال 1336 در رشته الکترومکانیک فارغ التحصیل شد. در سال 1337 به عنوان شاگرد ممتاز برای ادامه تحصیل راهی _امریکا _شد و پس از تحقیقات علمی و تحصیل در معتبرترین دانشگاه جهان (برکلی امریکا) با ممتازترین درجه علمی، دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما را به دست آورد. پس از پایان تحصیلاتش برخلاف تصور بسیاری، راهی _لبنان _شد و سازمان «امل» را بر اساس مبانی اسلامی پی ریزی کرد و دوشادوش _امام موسی صدر_(1) به مبارزه با اشغالگران اسرائیل پرداخت. با پیروزی انقلاب، پس از 23 سال به ایران بازگشت و ابتدا در _پاوه_ و سپس در کردستان، وزارت نفت، مجلس شورای اسلامی و مناطق عملیاتی و غیرعملیاتی کشور خدمت کرد و خاطرات به یادماندنی بر جای گذاشت. چمران را نمی توان فقط یک دانشمند خواند، یا یک عارف و زاهد یا یک چریک. فقط می توان گفت او یک انسان کامل بود. از او کتاب هایی نیز به یادگار مانده است. سرانجام زمان موعود فرا رسید. حالا دیگر چمران به فرودگاه پرواز خود رسیده بود. ازاین رو، در منطقه _دهلاویه_، 31 خردادماه 1360، شربت گوارای شهادت را نوشید و ساکن ملک ملکوت شد.(2)

غاده، همسر لبنانی شهید چمران در مورد محبت این شهید به ایشان می گوید: «مادرم در هنگام خواستگاری با شهید شرط کرده بود که: این دختر صبح که از خواب بلند می شود، باید کسی یک لیوان شیر و قهوه جلویش بگذارد و... خلاصه زندگی با چنین دختری برایتان سخت است. اما خدا می داند تا وقتی که ایشان شهید شدند، با اینکه خودش قهوه نمی خورد، ولی همیشه برای من قهوه درست می کرد. به او می گفتم: برای

1- [1] . رهبر شیعیان لبنان که بعدها عوامل اسرائیل او را ربودند و تاکنون خبری از وضعیت وی به دست نرسیده است.
2- [2] . محمدحسین عباسی ولدی، افلاکیان زمین 4، تهران، شاهد، 1384، چ 1، ص 1.

چه این کار را می کنی؟ راضی به زحمت تو نیستم در جوابم می گفت: من به مادرت قول دادم که این کارها را برای تو انجام بدهم. شهید همیشه این عشق و محبت را در زندگی مان داشت و رنگ خدایی به زندگی می داد». (1)

سردار شهید سیدمحسن صفوی

شهید _سیدمحسن صفوی_ در سال 1333 در یکی از روستاهای اطراف اصفهان متولد شد. تحصیلات خود را در رشته مهندسی راه و ساختمان با موفقیت به پایان رساند. یکی از نیروهای فعال در جریان انقلاب، بود. پس از پیروزی انقلاب، جزو بنیان گذاران سپاه پاسداران بود و در سال های مختلف تحت مسئولیت های گوناگون، خدمات زیادی در شهرهای کشور انجام داد. با گسترش جنگ، مأمور تأسیس قرارگاه _صراط المستقیم_ شد. سرانجام این شهید والامقام در حالی که پرونده درخشانی از خدمتِ خالصانه و تلاش در جبهه های نبرد را به یادگار گذاشته و با سربلندی، عملیات کربلای 5 را سپری کرده بود، در سال 1365 در سانحه ای هوایی، شربت شهادت را نوشید و دعوت حق را لبیک گفت. (2)

«با اینکه خیلی کم خانه بود، اما دورادور هوای من و بچه ها را داشت. تلفن که می زد، همه چیز را سؤال می کرد تا خیالش از بابت ما راحت شود. من هم با وجود همه گرفتاری ها و سختی هایی که بود، همیشه سعی می کردم جوابی بدهم که او ناراحت نشود. یک روز خواهر آقا محسن آمدند منزل، سری به ما بزنند. آن روز هم من و هم بچه ها مریض بودیم. صبح روز بعد، آقا محسن تلفن زدند منزل و احوال پرسی کردند.

1- [1] . افلاکیان زمین 7، ص 7.

2- [2] . مریم زینلی، راز گل سرخ، اصفهان، پویان مهر، 1383، چ 1، ص 46.

عرض کردم حال همگی ما خوب است. همان روز به منزل خواهرشان هم زنگ زده بودند. خواهرشان پرسیده بود: از خانواده ات خبر داری؟ گفته بودند: بله تماس گرفتم. خواهر آقامحسن گفته بود: همسرت خوب بود؟ فورا ایشان فهمیده بودند که من مریض هستم. صبح روز بعد، زنگ در حیاط را زدند. وقتی در را باز کردم، دیدم آقا محسن پشت در هستند. قبل از ظهر همان روز مرا به دکتر بردند و عصر به جبهه برگشتند. آن روز من ارزش آقا محسن را بیشتر احساس کردم.

ندانستم که در صندوق دل، گوهری دارم

که عالم را بها، ذره ای از آن نمی دانم

در دل گفتم: بیش از یک هفته است من مریضم و همه اطرافیان هم می دانستند، ولی چون وظیفه ای نداشتند، سؤال نکردند که آیا نمی خواهی دکتر بروی. البته من توقعی هم نداشتم، ولی آقا محسن 13 ساعت در راه بود و 13 ساعت دیگر هم باید برمی گشت. آن روز فهمیدم چه قدر به من علاقه دارد». (1)

سردار شهید دکتر سیدعبدالحمید قاضی میرسعید

«آن شب باران می بارید و حمید فردا امتحان داشت. سال آخر پزشکی دانشگاه اصفهان بود. من باید برای شستن لباس های حسین (فرزند شهید) و ظرف های شام به حیاط می رفتم پای حوض. حسین کنار بخاری خوابیده بود و حمید با آرامش درس می خواند. باران آرام آرام بند آمد. چند تکه از لباس ها را شسته بودم که احساس کردم کسی پشت سرم ایستاده. برگشتم، تعجب کردم. گفتم: حمید چرا اینجا آمدی. مگه فردا امتحان نداری؟ برو بخون !دو زانو کنار حوض نشست. دست های یخ کرده ام را از تشت آب

1- [1] . عباس اسماعیلی، شمع صراط، اصفهان، لشکر زرهی 8 نجف اشرف، 1375، چ 1، ص 93.

بیرون آورد و گفت: از تو خجالت می کشم، من نتوانستم آن زندگی که در شأن توست، برایت فراهم کنم. دختری که خانه پدرش با ماشین لباس شویی رخت می شست، حالا نباید مجبور باشد در این هوای سرد... . حرفش را قطع کردم و گفتم: من مجبور نیستم، با علاقه کار می کنم. همین قدر که می فهمی و قدرشناسی، راضی ام می کند. این طوری به تو احساس علاقه بیشتری می کنم».(1)

سردار شهید حاج محمدابراهیم همت

«کف آشپزخانه تمیز شده بود. همه میوه های فصل در یخچال بود. در ظرف های ملامین چیده بودشان. کباب هم آماده بود روی اجاق. بالای یخچال یک عکس از خودش گذاشته بود و یک نامه. آن روز فهمیدم چه قدر نسبت به من و زندگی مان محبت دارد، با اینکه فرمانده بود و خیلی کار داشت، اما از ما هم غافل نمی شد.

وقتی می آمد خانه، من دیگر حق نداشتم کار کنم. بچه را عوض می کرد. شیر برایش درست می کرد. خلاصه آن قدر محبت به پای زندگی می ریخت که همیشه به او می گفتم: درسته که کم به خانه می آیی، ولی من تا محبت های تو را جمع کنم، برای یک ماهم وقت دارم. بعد نگاهم می کرد و می گفت: تو بیشتر از اینها به گردن من حق داری. یک بار هم گفت: من زودتر از جنگ می روم، وگرنه بعد از جنگ به تو نشان می دادم که چه طور تمام این روزها را جبران می کنم».(2)

هیچ وقت یادم نمی رود. هر جا بود فکر من بود. یک بار حتی از خط مقدم زنگ زد اصفهان، حالم را پرسید. گفت: زنگ زدم نگرانم نباشی. همیشه یک روز در میان زنگ می زد. اگر هم وقت نمی کرد زنگ بزند، به دوست هایش می گفت تماس بگیرند. یکی از دوستانش تعریف می کرد که ماشین مان پنچر شد. نیم ساعت معطل شدیم. حاجی

1- [1] . ماه نامه امتداد، ش 11، ص 35.
2- [2] . یادگاران کتاب همت، ص 55.

نگران بود. انگار نمی توانست حرفش را بزند، اما دلش طاقت نیاورد. چند بار گفت: سریع، سریع تر. گفتم: شما که همیشه... گفت: نمی خواهم نگران شود، فقط برای همین. هر وقت هم می آمد خانه، با خنده وارد خانه می شد؛ خنده ای که هیچ وقت از من دریغش نمی کرد. هیچ وقت نمی گذاشت بفهمم چه قدر خسته است، پیروز شدند یا نه. این قدر به من محبت می کرد که فرصت نمی کردم این چیزها را از او بپرسم».(1)

سردار شهید محسن نورانی

در سیزدهم آذرماه 1342 در خانواده ای مذهبی در تهران به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی در حالی که 17 سال بیشتر نداشت، در سال 1359 وارد دوره آموزشی سپاه شد. او که سابقه مبارزه در نیروهای انقلاب هم داشت، پس از پایان آموزش وارد لشکر 27 محمد رسول الله شد و وارد عرصه نبرد حق علیه باطل گردید. در خردادماه 1362 با خواهر شهید _علی رضا ناهیدی_ ازدواج کرد. در همان سال بود که فرماندهی _تیپ ذوالفقار_ را عهده دار شد و در مردادماه 1362 در حالی که چند ماه بیشتر نبود که خلعت دامادی را بر تن کرده بود، خلعت شهادت را پوشید و به خیل شهیدان پیوست.(2)

احترام بسیار به همسر و مشورت در همه امور زندگی از ویژگی های برجسته شهید محسن بود. وقتی از خط مقدم جبهه برای مرخصی و استراحت به خانه می آمد، پیش از ورود به خانه _ که فاصله چندانی هم با جبهه نداشت _ لباس های خود را که پر از خاک و غبار منطقه بود، در رودخانه ای که نزدیک منزل بود، می شست و سعی می کرد تمیز و مرتب به خانه وارد شود.

همسر شهید می گوید: «یک بار که با لباس خاکی به خانه آمد و با سر و وضعی غبار

1- [1] . به مجنون گفتم زنده بمان، ص 50، به نقل از: همسر شهید همت.
2- [2] . حمید داوودآبادی، حماسه ذوالفقار، تهران، کنگره سرداران شهید استان تهران، 1376، چ 1، ص 73.

گرفته، کلی از من عذرخواهی کرد که مرا ببخش که با این وضع به دیدار تو آمدم». (1)

سردار شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی

«آن چیزی که در آقا عبدالله برایم فراموش نشدنی است، این بود که هیچ وقت دست خالی به خانه نمی آمد. یک مدت از عقدمان می گذشت. یک روز که به خانه ما آمد، دیدم کیک بزرگی خریده و همراه با مقداری بادام به منزل ما آورد. به او گفتم: کیک به این بزرگی را برای چه گرفته ای؟ گفت: راستش مراسم عقد که با عجله و یک دفعه ای برگزار شد و من نتوانستم برایت کیک بخرم و حق تو را ادا کنم». (2)

سردار شهید حمید باکری

«مدتی بود اسلام آباد را زیاد بمباران می کردند. ما در خانه ای به اتفاق چند نفر دیگر از بچه های سپاه ساکن بودیم. یک بار که حمید از خط آمده بود خانه، من گفتم: خوشم می آید یک بار بیایی و ببینی اینجا را زدند و من هم کشته شده ام. آن وقت برایم بخوانی: «فاطمه جان شهادتت مبارک!» بعد شروع کردم راه رفتن و این جمله را تکرار کردم. دیدم از حمید صدایی نمی آید و حرفی نمی زند. نگاه کردم، دیدم دارد گریه می کند. جا خوردم. گفتم: تو خیلی بی انصافی. هر روز می روی توی دل آتش. من هم چشم به راه. تو طاقت اشک ریختن مرا نداری، نمی گذاری گریه کنم، حالا خودت نشستی جلوی من گریه می کنی؟ سرش را بالا آورد و گفت: فاطمه! به خدا قسم، اگر تو نباشی، من اصلاً از جبهه برنمی گردم». (3)

سردار شهید غلام رضا شریفی پناه

غلام رضا شریفی پناه به سال 1323 در _مود_، یکی از روستاهای اطراف بیرجند دیده به جهان گشود. از همان دوران کودکی می دیدند که به دیگران کمک می کند. اهل نماز و قرآن بود. تا دوره دبیرستان جزو دانش آموزان ممتاز مدرسه به شمار می رفت. از هنگام

1- [1] . همان، ص 70.

2- [2] . چهل روز دیگر، ص 15.

3- [3] . نیمه پنهان ماه، ص 33.

ورود به دوران جوانی، فعالیت های ضد رژیم شاه را آغاز کرد و بارها دستگیر و شکنجه شد. شرکت در جهاد سازندگی، معاونت آموزش و پرورش بیرجند و چندین مسئولیت دیگر از جمله فعالیت های او پس از پیروزی انقلاب اسلامی است. او در جبهه نیز سرگرم آموزش قرآن و روضه به رزمندگان بود. سرانجام این انسان وارسته در تاریخ 26/10/1365 در عملیات کربلای 5، سرود رهایی سر داد و به ملکوت اعلا پیوست.(1)

یکی از هم رزمان شهید می گوید: «همیشه نگران همسر و بچه هایش بود. همه می دانستند او چه قدر محبت و عشق به آنها دارد. یک عکس خانوادگی توی جیبش بود و هر چند یک بار به عکس نگاه می کرد. قوّت قلب عجیبی هم داشت. می گفت: بازدید خانوادگی کردم. یک روز هم رفتیم اهواز تا به خانواده هایمان تلفن بزنیم، اما صف تلفن خیلی طولانی بود. وقتی هم که نوبت او شد، هر جا را می گرفت، همسرش نبود. به او گفتم: بهتر است برگردیم. او که نمی خواست همسرش را منتظر بگذارد، گفت: به دلم افتاده امروز باید برایش زنگ بزنم. بالاخره با همسرش صحبت کرد و باز هم ثابت کرد چه قدر به او عشق می ورزد که در هر شرایطی، حق او را به جا می آورد. تلفن آن روز، آخرین محبت غلام رضا با همسرش بود».(2)

8 . قدردانی از همسر

اشاره

إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ إِنّا لا نُضیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً. (کهف: 30)

کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند [بدانند که] ما پاداش کسی را که نیکوکاری کرده است، تباه نمی کنیم.

خداوند متعال، بندگانش را به خیر و احسان دستور داده(3) و فرموده است که جزای

1- [1] . بحر بی ساحل، ص 139.

2- [2] . همان، ص 170.
3- [3] . نحل: 90؛ حدید: 21.

احسان و نیکی جز مثل آن نیست.(1) همچنین فرموده است آن گونه که خداوند به تو احسان کرده است، تو نیز به بندگانش احسان کن.(2)

در روایات ما از قدردانی و تشکر نسبت به بندگان به عنوان یکی از مصداق های احسان و نیکی به بندگان یاد شده است تا جایی که قدردانی از مخلوقات را سپاس گزاری از خداوند و سپاس گزاری نکردن از مخلوقات را ناسپاسی به درگاه خداوند می دانند.(3)

سپاس گزاری می تواند انواع مختلفی داشته باشد. انسان با ابراز محبت خالصانه، قدردانی خود را از کسی اعلام می کند و گاهی نیز با دادن هدیه ای، مراتب سپاس خود را به شخص مورد نظر نشان می دهد. در این میان، خریدن هدیه و تقدیم کردن آن به همسر به عنوان شریک زندگی، آثار بسیار ارزنده ای به دنبال دارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره می فرماید:

هر کس به بازار رود و هدیه ای برای خانواده اش خریداری کند، پاداش او مانند کسی است که برای نیازمندان صدقه می برد.(4)

در نظر داشتن و انتخاب مناسبت هایی که مورد علاقه همسر انسان است، سپاس گزاری و قدردانی از او هر چند با هدیه ای ساده، توجه کردن به زحمت های همسر در فعالیت های خانه و محبت ورزیدن به وی، گلبرگی از دفتر ظرافت های اخلاقی شهیدان است.

سردار شهید علی بینا

1- [1] . رحمان: 55.
2- [2] . قصص: 77.
3- [3] . میرزا حسین نوری، مستدرک سفینه البحار، بیروت، مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، 1408ه . ق، چ 2، ج 6، ص 30؛ احمد بن حنبل، مسند احمدبن حنبل، بیروت، دار صادر، بی تا، ج 2، ص 258.
4- [4] . وسائل الشیعه، ج 15، چ 1، ص 227.

«چند روزی از ازدواجمان می گذشت که او راهی جبهه شد. می دانست چه قدر دوری او خصوصا اوایل زندگی مان برایم سخت است. یک هفته بعد علی سوار بر ماشین سپاه آمد. احوالم را پرسید و متعجب نگاهم کرد و گفت: چه قدر نحیف شدی! بعد خندید و گفت: آن روز که بلافاصله «بله» را گفتی، به فکر امروز نبودی. گفتم: می بینی که سر پا هستم. عهد کرده ام دوش به دوشت بایستم. چهره اش باز شد و گفت: مرحبا به تو شیرزن! آن روز حرف های تشکرآمیز او روحیه مرا برای تحمل سختی ها چند برابر کرد. فهمیدم چه قدر من و زندگی اش را دوست دارد».(1)

سردار شهید محمدحسن فایده

«مدتی بود که خبری از حسن نداشتم. هر روز تصویر رزمندگان را از تلویزیون نگاه می کردم. یک روز در فکرش بودم که ناگهان زنگ در زده شد. وقتی در را باز کردم، دیدم یکی از دوستان محمدحسن است، نامه ای از او به دستم داد. نامه را نه یک بار، چند بار خواندم و لحظاتی بعد آنچه را از دلم می گذشت، بر روی کاغذ نوشتم و فرستادم جبهه. دو هفته بعد حسن با چهره ای بشّاش به خانه آمد. ساک را از دستش گرفتم و پرسیدم: بی خبر می آیید؟ لبخندی زد و گفت: من فقط به خاطر قدردانی از نامه ای که برایم فرستادی، آمدم. خلاصه کلام اینکه یک هفته مرخصی گرفته ام تا به خاطر نامه روحیه بخشت، مسافرتی به مشهد و قم داشته باشیم». (2)

سردار شهید دکتر سید عبدالحمید قاضی میرسعید

«به هر بهانه ای و در هر مناسبتی به من هدیه می داد. یک روز که به من گفت: ناراحتم از اینکه مجبوری در فضای سرد، لباس ها و ظرف ها را بشویی و... به او گفتم: همین که قدرشناس و فهمیده هستی، برایم کافی است.

1- [1] . تل آتشین، ص 268.
2- [2] . افلاکیان، ص 272.

شاید باورتان نشود، اما امکان نداشت مناسبت ها را فراموش کند. گاهی از منطقه زنگ می زد تهران و به من تبریک می گفت. هنوز آمار هدیه هایش را دارم؛ هدیه به مناسبت اولین روزی که محرم شدیم. هدیه به مناسبت سالگرد ازدواج. هدیه به مناسبت مادر شدنت. هدیه به یک خانم به مناسبت تولد بزرگ ترین خانم، فاطمه زهرا علیهاالسلام و... همیشه سعی اش این بود که در کنار جبهه و دانشگاه رفتنش در همسرداری هم کم نیاورد». (1)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«به هر بهانه ای برایم هدیه می خرید؛ برای روز مادر، روزهای عید. اگر یادش نبود، در اولین فرصت جبران می کرد. هدیه اش را می داد و از زحماتم تشکر می کرد. زمانی که فرمانده نیروی زمینی بود، مدت ها می گذشت که خانه نیامده بود. یک روز دیدم در می زنند. رفتم دم در. دیدم چند نفر نظامی پشت در هستند. گفتند: منزل جناب سرهنگ شیرازی؟ دلم ریخت. گفتم: جناب سرهنگ جبهه هستند. چرا اینجا سراغشان را می گیرید؟ مگر طوری شده؟ گفتند: از طرف ایشان پیغامی داریم. بعد پاکتی را به من دادند و رفتند. آمدم توی حیاط، پاکت را در حالی که دستانم می لرزید، باز کردم. یک نامه بود با یک انگشتر عقیق. نوشته بود: برای تشکر از زحمت های تو. همیشه دعایت می کنم. یک نفس راحت کشیدم. اشک امانم نداد». (2)

سردار شهید محمدابراهیم همت

«یک روز دیروقت به خانه آمد. من تمام روز از بچه ها مراقبت کرده بودم. مصطفی شیرخواره بود و مهدی نیز تازه راه افتاده بود. فرصتی برای شستن لباس ها نداشتم. به

1- [1] . ماه نامه امتداد، ش 11، ص 34 مصاحبه.
2- [2] . خدا می خواست زنده بمانی، ص 8.

ناچار صبر کردم تا حاجی بیاید. وقتی آمد، بچه ها را به او سپردم و رفتم سراغ لباس ها. با اینکه ممانعت می کرد، ولی به او اصرار کردم تا برود و استراحت کند. وقتی خیالم راحت شد که حاجی خوابیده، رفتم و مشغول شستن لباس ها شدم. چند دقیقه ای نگذشته بود که دیدم حاجی با یک لیوان آب پرتقال آمد پیش من. لبخندی زد و گفت: شرمنده ام، حالا که قرار است لباس ها را بشویی و این سختی ها را تحمل می کنی، بگذار لااقل با گلوی خشک نباشه. لیوان را گرفتم و از او تشکر کردم. این نوع قدردانی های حاجی را چندین بار در زندگی تجربه کرده بودیم». (1)

سردار شهید عبدالله میثمی

همسر شهید یکی از ویژگی های زیبای ایشان را قدرشناسی شان می داند و در نقل خاطره ای می گوید: «همیشه سعی می کرد به هر نحوی باشد، از من تشکر کند. مثلاً هر فرصتی پیش می آمد که برود مشهد، سعی می کرد مرا هم با خودش ببرد. می گفت خیلی زحمت کشیده اید. حتی یادم هست زمانی که بچه دار شده بودیم، خودشان بچه را بغل می کردند تا من به راحتی زیارت کنم». (2)

1- [1] . ستاره های بی نشان، ص 49.
2- [2] . چهل روز دیگر، ص 31.

فصل پنجم: ارتباط با فرزندان

اشاره

خداوند متعال در قرآن کریم خطاب به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرماید: «و یاد کن هنگامی را که لقمان به پسر خویش اندرز می داد... .»(1) (لقمان: 13) و فرمود:

یبُنَیَّ أقَمِ الصَّلوهَ وَ اَمرُ بالمعروفَ وَانْهُ عَنِ المُنکَر واصْبِرْ عَلی ما أصابَکَ اِنَّ ذلِکَ مِن عَزْمِ الأمور. (لقمان: 17)

ای پسرک من، نماز را به پا دار و به کار پسندیده وادار و از کار ناپسند بازدار و بر آسیبی که بر تو وارد آمده است، شکیبا باش. این [حاکی] از عزم [و اراده تو]در امور است.

بر اساس آنچه در روایات آمده است، والدین درباره فرزندان خود تکالیفی دارند، از جمله آنکه باید نسبت به آنها به عدالت رفتار کنند. برایشان نام نیکو برگزینند. نسبت به امور دینی و اخلاقی آنها نظارت و برنامه ریزی کنند. به روش درستی او را ادب کنند. به او احترام بگزارند. فرزند را به دانش اندوزی تشویق کنند و او را آداب اجتماعی بیاموزند. توجه و اهمیت دادن به مسئله تربیت فرزندان در امور مختلف به اندازه ای مورد نظر دین اسلام است که اگر والدین در این امر سهل انگاری کنند، مورد بازخواست و عقوبت الهی قرار خواهند گرفت. از طرفی تربیت صحیح فرزند چه بسا موجب آزادی از عذاب و خشم خداوند شود. در حدیثی از رسول خدا

1- [1] . وسائل الشیعه، ج 11، ص 560.

صلی الله علیه و آلهآمده است:

عیسی بن مریم علیه السلام از کنار گوری می گذشت که صاحب آن عذاب می کشید. سال بعد نیز حضرت عیسی علیه السلام از کنار همان گور گذشت و دید که صاحب آن دیگر عذاب نمی شود. عرض کرد: پروردگارا، حکایت چیست؟ خداوند فرمود: ای روح اعلا، فرزند صالحی از او بزرگ شد و راهی ساخت و یتیمی را سرپرستی کرد و من به سبب کارهای فرزندش، او را آمرزیدم.(1) سیره عملی شهیدان نیز بیانگر آموزه های دین در مورد فرزندان است که در این بخش به قسمتی از آنها اشاره می شود.

1. توجه به فرهنگ نام گذاری فرزندان

اشاره

یکی از وظایفی که دین بر عهده پدر و مادر گذاشته و در احادیث بسیاری به آن اشاره شده، مسئله نام گذاری فرزندان است. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آلهدراین باره می فرماید: «از حقوق فرزند بر والدینش این است که نام نیکو بر او بگذارند و او را نیکو ادب کنند».(2)

از میان نام هایی که برای فرزند می توان انتخاب کرد، بهترین آنها نام هایی هستند که دربردارنده عبودیت خداوند بوده یا یکی از نام های پیامبران و اهل بیت علیهم السلام باشند.(3)

گزینش و برگزیدن این گونه نام ها، آثاری را برای خانواده و همچنین شخصیت فرزند به دنبال دارد.

پیامبر مکرم اسلام در مورد خانه ای که نام یکی از اعضای آن، هم نام پیامبران الهی باشد، می فرماید: «از خانه ای که نام یکی از افراد آن نام نبی باشد، برکت و رحمت خداوند زایل نمی شود».(4)

ص:122

1- [1] . همان.
2- [2] . علاءالدین متقی هندی، کنزالعمال، بیروت، مؤسسه الرساله، بی تا، ج 16، ص 417، ح 45192.

3- [3] . سیما مخبر، ریحانه بهشتی، قم، نورالزهرا علیهاالسلام، 1383، چ 8، ص 164.

4- [4] . مستدرک الوسائل، ج 15، ص 129، ح 17751.

در این میان، توجه به نام گذاری فرزندان بر اساس موازین دینی و اسلامی از آداب زندگی شهیدان گران قدر ما بود. توسل به اهل بیت علیهم السلام و توجه به آثار وجود فرزندی هم نام آنها در خانه، از معیارهای انتخاب نام فرزند، در زندگی شهیدان است.

سردار شهید مصطفی طالبی

مصطفی در دوم خردادماه 1339 در _ملایر_ متولد شد. دوران کودکی اش را به تحصیل درس و تلاش گذراند. با انقلاب همراه بود و اهل مبارزه و جهاد. پس از انقلاب، از بنیان گذاران سپاه ملایر بود. از ابتدای جنگ زخمی شد و دوباره به جبهه برگشت و بارها تا مرز شهادت رفت. مسئولیت های زیادی داشت. در چندین عملیات از چندین ناحیه زخمی و مجروح شد. در مرداد 1366 از ناحیه دست و شکم به شدت مجروح شد، به گونه ای که برای درمان به آلمان اعزام شد. آن گاه در فروردین 1367 به ایران بازگشت، ولی هنوز آثار جراحت های ناشی از مواد شیمیایی و ترکش های جنگ، او را آزار می داد. با این حال، هیهات که او قدمی به عقب بردارد. با استواری این رنج را تحمل می کرد و در دل، انتظار وصالش را می کشید. سرانجام وعده دیدار فرا رسید و شهید مصطفی طالبی، معاون اطلاعات عملیات قرارگاه نجف اشرف و از فرماندهان ارشد سپاه در 31 خرداد 1374، سوار بر بال فرشتگان، آسمانی شد و به دوستان شهیدش پیوست. (1)

«چند روزی بود برای معالجه فرستاده بودنش آلمان. بیشتر نامه می نوشت تا اینکه تلفن بزند. از من هم می خواست که نامه برایش بنویسیم. بچه دومم را که باردار بودم، هیچ کس به غیر مصطفی خبر نداشت تا هفت ماهگی اش. دایم تو نامه هاش احوالش را می پرسید. در یکی از نامه ها نوشته بود اگر بچه مان پسر شد، اسمش را بگذار علی و اگر دختر شد، بگذار مَحیا. کلمه محیا را در زیارت عاشورا دیده بودیم. هر دو از این

1- [1] . مرجان فولادوند، اینک شوکران 2، تهران، روایت فتح، 1385، چ 1، ص 9.

اسم خوشمان می آمد. قبل از رفتنش هیچ وقت فرصت نشده بود درباره اسم بچه حرفی بزنیم». (1)

حجت الاسلام والمسلمین شهید محمد حسن ابراهیمی

«در میان اهل بیت علیهم السلام، به حضرت فاطمه علیهاالسلام و امام حسین علیه السلام علاقه داشت. به من می گفت: اگر بچه مان پسر بود، اسمش را می گذاریم حسین. اگر دختر بود، فاطمه. این اسم ها در [کشور] گویان خیلی کم بود. از هر مسلمانی می پرسیدی اسم پسر یا دخترت چیه، می گفت: عمر یا عایشه. می گفت: اگر من سیصد تا دختر هم داشته باشم، به کوری چشم اینها اسم همه شان را فاطمه می گذارم. وقتی بچه اولمان را باردار بودم، هر وقت از کالج (مؤسسه) می آمد، می گفت: حال فاطمه من چه طوره؟ یا می گفت: بابا پس تو کی به دنیا می آی؟ اما هرگز فاطمه رو ندید. فاطمه دو روز بعد از شهادت محمدحسن به دنیا آمد». (2)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

همسر شهید از ایمان عمیق این بزرگوار به قرآن و اینکه آن را در همه امور زندگی سرمشق قرار می داد، می گوید: «وقتی خداوند به من دختری عطا کرد، ایشان از همان لحظات اول، قرآن را باز کرد. وقتی سوره مریم را دید، نام فرزندمان را مریم گذاشت و از بیمارستان تا منزل همین سوره را تلاوت کرد. زن عمویش هم هر چه به او می گفت، چیزی جواب نمی داد. بعدا وقتی علت این کار او را پرسیدم، گفت: نمی خواستم از اول تولد، مریم حرف های دنیوی را بشنود. بعد هم که آمدیم خانه، رو به قبله ایستاد و اذان گفت. به من هم توصیه می کرد که همیشه با وضو به بچه شیر بدهم». (3)

ص:124

1- [1] . اینک شوکران 2، ص 40.
2- [2] . مهاجر، ص 32.
3- [3] . کوچه پروانه ها، ص 53.

سردار شهید علی بینا

«قبل از به دنیا آمدن بچه مان، علی داشت سوره مریم قرائت می کرد. وقتی به دنیا آمد، در گوشش، اذان و اقامه گفتم. گریه ام گرفت. خبرش را به علی دادم. خدا را شکر کرد. لبخندی زد و گفت: زینب خانم، قدمت مبارک باشد. مادرم گفته بود اسم زینب را انتخاب نکنید؛ چون غصه برادرش، حسین علیه السلام را خیلی خورد. علی می گفت: زینب؛ یعنی صبر، مقاومت و ایثار. باید همین باشد. به خانه که برگشتیم، علی گفت: باید طوری تربیتش کنی که بتواند رسالت زینب کربلا را به دوش بکشد. سفارش کرد موقع خواباندن زینب، سوره کوثر را زمزمه کنم». (1)

سردار شهید محمد آرمان

«یکی از ذکرهایی که محمد خیلی به آن علاقه داشت و به قول خودش در ذهنش نقش بسته بود، ذکر «یا سریع الرضا» بود. روزی که پسرمان به دنیا آمد، روز تولد امام رضا علیه السلامبود. محمد خیلی خوش حالی می کرد. وقتی از او پرسیدم: دوست داری اسم فرزندمان را چه بگذاریم؟ در جوابم گفت: سریع الرضا؛ یعنی ای کسی که زود راضی می شود، به دلم افتاده اسم پسرم را رضا بگذارم». (2)

سردار شهید عبدالله میثمی

«فرزند اولمان در راه بود که از شیراز عازم اصفهان شدیم. همین که می رفتیم، ناگهان ماشینی که جلوی ما در حرکت بود، واژگون شد و صحنه خطرناکی به وجود آمد. من از دیدن آن صحنه خیلی ترسیده بودم و از این بابت، برای فرزندمان نگران بودم. پسرمان که به دنیا آمد، آقا عبدالله گفت: اسمش را محمدهادی بگذاریم. بعد هم گفت: آن شب خیلی نگران تو و بچه شدم. همان جا نذر کردم اگر اتفاقی برایتان نیفتد، اگر راضی باشی، اسمش را محمدهادی بگذاریم». آن شب (شب حادثه)، شب میلاد

1- [1] . تل آتشین، ص 283.
2- [2] . هم سفر شقایق، ص 247.

باسعادت امام هادی علیه السلام هم بود». (1)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

«دختر خیلی دوست داشت. وقتی فهمید بچه مان دختر است، خیلی دوست داشت اسمش را فاطمه بگذاریم. به خاطر علاقه اش به حضرت زهرا علیهاالسلام بود، اما من گفتم: آخه توی فامیل فاطمه زیاد داریم. خواهر خودت هم اسمش فاطمه است. این طوری اسم دختر ما عین اسم عمه اش می شه، فاطمه کلاهدوز. دیگه فرقی با هم ندارن. یوسف خندید و گفت: چرا خیلی هم فرق دارن. او فاطمه کلاهدوز دختر حسین آقای کلاهدوزه، این فاطمه کلاهدوز دختر یوسفه که من باشم. دیدی کلی با هم فرق دارن. خیلی هم روی درست گفتن اسم فاطمه حساس بود. می گفت: دوست ندارم کسی دخترم را فاطی صدا کنه، باید بگن فاطمه». (2)

سردار شهید محمدحسن فایده

«همیشه می گفت: اگر روزی فرزندمان دختر شد، اسمش را زینب بگذاریم. من زیر بار نمی رفتم و می گفتم: من از اسم فهیمه خوشم می آید. می گفت: چه اسمی بهتر از زینب؟! به ناچار تسلیم شد و گفت: هر چه خودت صلاح می دانی. فقط او را زینب وار تربیت کن. پس از شهادت حسن، دخترمان به دنیا آمد و من نام او را فهمیه گذاشتم. یکی از علمای بیرجند به منزل ما آمد و وقتی فهمید نام دخترمان را فهیمه گذاشتیم، گفت: به به چه اسم خوبی! به خاطر فهم و درایتی که حضرت زینب علیهاالسلام داشتند، به این بانو لقب فهیمه را داده بودند». (3)

سردار شهید مهدی زین الدین

ص:126

1- [1] . چهل روز دیگر، ص 22.
2- [2] . نیمه پنهان ماه 8، ص 40.
3- [3] . افلاکیان، ص 293.

«همه کارهایش برای خدا و اهل بیت علیهم السلام بود. اگر جایی مجلس عزاداری اهل بیت علیهم السلام بود، دیگر دلش طاقت نمی آورد. می رفت و عزاداری می کرد. محرم ها اگر صبح رفته بود عزاداری و می فهمید عصر هم جایی مراسم است، کارهایش را تنظیم می کرد و می رفت. اصلاً اسم ائمه که می آمد، گریه اش می گرفت. وقتی ازدواج کرد، بعد از مدتی دختردار شد. مادرش می گوید: دختر مهدی شب عاشورای امام حسین علیه السلام یعنی روز تاسوعا به دنیا آمد. این قدر علاقه به خاندان امام حسین علیه السلام داشت، گفت می خواهم نام مادر حضرت علی اکبر را روی دختر بگذارم، اسمش را گذاشت لیلا».(1)

سردار شهید ابراهیم امیرعباسی

«یک دنیا غم و اندوه انگار روی دلم سنگینی می کرد. گفتم: ابراهیم، لااقل بمون بچه چند روز دیگر به دنیا می آد، بعد برو، مگه دوست نداری ببینی اش؟ گفت: چرا خیلی هم دوست دارم ببینمش. دلم براش پر می کشه، اما رفتن به این مأموریت واجب تره، مخصوصا الآن. قبل از رفتنش به من گفت: هاجر (همسر شهید) بچم اگر پسر بود، اسمش را بگذار «حسین» تا همین ان شاالله مقدمه ای باشه برای حرکت کردنش در راه حضرت سیدالشهدا علیه السلام. اگر هم دختر بود، اسمش رو بگذار «زینب» تا مقدمه ای باشه ان شاالله برای اینکه اقتدا کنه به اون بی بی بزرگوار. قبلِ رفتن یک حرف دیگر هم زد، گفت: همیشه با افتخار به میوه دلم بگو که پدرت در راه مولاش امام حسین علیه السلامشهید شد».(2)

2. احترام گزاری و حفظ شخصیت فرزندان

اشاره

یکی از مواردی که در دین اسلام از حقوق فرزندان به شمار می رود، احترام به آنان است. بی احترامی به فرزند و نادیده گرفتن شخصیت او، آسیب های جبران ناپذیری به

1- [1] . تو که آن بالا نشستی، ص 3.
2- [2] . ساکنان ملک اعظم منزل امیرعباسی، ص 85.

شخصیت او می زند تا جایی که وی را دچار بحران شخصیتی و افسردگی و دیگر مشکلات روحی و روانی می کند.

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در روایتی می فرماید:

همان گونه که فرزند نباید نسبت به والدین خود بی احترامی کند، والدین نیز نباید نسبت به فرزندان بی احترامی کنند.(1)

در حدیثی دیگر فرمود: «اولاد خود را احترام کنید و آنها را نیکو ادب کنید تا موجب آمرزش شما شود».(2)

بدقولی و توجه نکردن به وعده هایی که به فرزندان داده می شود، یکی از مصداق های بی احترامی به ایشان است. پیامبر گرامی می فرمود:

فرزندانتان را دوست داشته باشید و چون به آنها وعده می دهید، به آن عمل کنید؛ زیرا کودکان، شما را روزی دهنده خویش می دانند.(3)

آنچه در مصداق های یاد شده به چشم می خورد، ظرافت هایی است که شهیدان به دلیل توجه به مسئله احترام به فرزند، در شرایط دشوار آن زمان، از آن غافل نبوده اند.

احترام به نظرهای قابل قبول فرزندان، تندی نکردن در مقابل دیگران و حفظ شخصیت فرزند، عمل کردن به وعدهایی که به فرزندان داده اند، رفتار مناسب هنگام ناراحتی فرزندان و کنترل صحیح آنان، از جمله آن ظرافت هاست.

سردار شهید محمد ناصر ناصری

«مدتی بود که محمدناصر فرصت نمی کرد به منزل بیاید و به بچه ها سر بزند. از اواسط یکی از هفته ها که بیشتر به ما سر می زد، هر بار که بچه ها او را می دیدند، دورش را می گرفتند و با اصرار از او می خواستند که این جمعه سر کار نرود و آنها را ببرد

1- [1] . میزان الحکمه، ج 14، ص 7109، ح 22762.

2- [2] . بحارالانوار، ج 101، ص 95، به نقل از: سید محمد نجفی یزدی، ازدواج و روابط زن و مرد.
3- [3] . وسائل الشیعه، ج 15، ص 200، ح 27650.

گردش. او هم یک قول نسبی داد؛ چون واقعا شرایط دشواری داشت و نبود او در محل کار مشکل ساز بود. بچه ها صددرصد خودشان را آماده بیرون رفتن کرده بودند. بالاخره صبح جمعه شد، اما با کمال تعجب دیدیم. رفته و دارد لباس های قُرمش (لباس سپاه) را می پوشد. با دیدن این صحنه سروصدای بچه ها بلند شد. رفتم و به او گفتم: مگر قرار نبود امروز بچه ها را بیرون ببری؟ گفت: راستش یک کاری رو باید تا امروز انجام می دادم، اما هنوز تمام نشده، امروز هم مجبورم بروم سر کار. دوباره بچه ها گله کردند که تو به ما قول دادی. او که از طرفی نسبت به کارش مسئولیت داشت و از طرف دیگر نمی خواست بدقولی کند و می دانست که نبردن بچه ها به روحیه و شخصیت آنان ضربه می زند، گفت: یالاّ، غذا را بردارید که برویم یک جای خوب. و ما را برد به محل کارش که یک فضای بزرگ و سرسبزی بود و محل خوبی برای تفریح بچه ها به حساب می آمد. با این کار هم خودش به کارهایش رسید و هم بچه ها را خوش حال کرد. آن روز خیلی به همه مان خوش گذشت و خاطره اش هنوز در یاد همه ما مانده است». (1)

آیت اللّه شهید دکتر بهشتی

«مدتی ایشان مشغول ترجمه قرآن بودند. بعد از پایان جزء اول قرآن، یک روز 20 نسخه از ترجمه سوره حمد را فتوکپی زده بودند و دادند به چند نفر از جمله فرزندشان که در جلسه ای دور هم جمع شده بودند. افرادی که در جمع نشسته بودند، خنده شان گرفت که بچه سوم ابتدایی نمی تواند در مورد ترجمه قرآن نظر بدهد. آقای بهشتی که خنده تعجب آمیز آنها را دیده بودند، گفتند: اتفاقا نظر ایشان برای من مهم است؛ چون ترجمه ای که من نوشته ام، باید برای دانش آموزان قابل فهم باشد. آن روز آقا علی رضا مشکلی را در مورد ترجمه آقای بهشتی مطرح کرد و حاضرین اشکال او را وارد دیدند. آقای بهشتی هم به او بارک اللّه گفت. این جرئت و شهامت فرزند نتیجه توجه پدر به

1- [1] . سعید عاکف، مسافر ملکوت، مشهد، کاتبان، 1383، چ 1، ص 51.

شخصیت او بود».(1)

3. توجه به تربیت فرزندان

اشاره

مهم ترین وظیفه پدر و مادر، تربیت و منزّه ساختن فرزندان است. والدین به عنوان اولین مربیان فرزند باید بکوشند تا با برنامه های دقیق و نظارت و مراقبت های کافی، فرزند را در مسیر زندگی صحیح قرار دهند. این وظیفه ای است که خداوند برعهده آنان نهاده و در دین ما نیز از ارزش و اهمیت خاصی برخوردار است و از تربیت دینی به عنوان یکی از مهم ترین حقوق فرزندان بر پدر و مادر یاد شده است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در حدیثی می فرماید: «حق فرزند بر پدر این است که بر او نام خوبی بگذارد و او را نیکو تربیت کند.»(2) ذکر این نکته ضروری است که تربیت، جهادی مقدس است. انجام این امر در حقیقت، ادامه دادن راهی است که خداوند متعال ما را بدان امر فرموده است. بر این اساس، بی توجهی به سرنوشت فرزند نوعی خیانت به او و جامعه به شمار می رود و عقوبت الهی را در پی خواهد داشت.(3)

در روایت آمده است هنگامی که آیه «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلیکُمْ نارا» (تحریم: 6) نازل شد، مردم از پیامبر پرسیدند: «چگونه خود و خانواده خود را از آتش دوزخ برحذر داریم؟» پیامبر فرمود: «عمل خیر انجام دهید و آن را به خانواده خود یادآوری کنید و آنان را بر پایه فرمان برداری خداوند تربیت کنید».(4)

انتخاب روش های صحیح در برخورد، در نظر گرفتن موازین دینی همراه با سعه صدر،

1- [1] . سیره شهید بهشتی، ص 86 .
2- [2] . میزان الحکمه، ج 14، ص 7104، ح 220740.
3- [3] . علی قائمی، تربیت و بازسازی کودک، تهران، امیری، 1374، چ 9، ص 74.
4- [4] . مستدرک الوسائل، ج 12، ص 200، ح 13879.

از ظرافت های اخلاقی شهیدان در توجه به اصل تربیت فرزندان است.

_شهید آیت اللّه دکتر بهشتی _رحمه الله

«ایشان معتقد بود که:

1. فرزند در عین حالی که تربیت جهت دار دارد، این تربیت باید در عین انتخاب گری و آزادی باشد.

2. سعی کنیم با نگاه یا عمل خود، اشتباه های فرزند را متذکر شویم.

3. در هنگام راهنمایی کردن فرزندان برای انجام کارها نگوییم: «این طور که من می گویم، باید انجام دهی».

4. مراقبت از فرزندان (کنترل) باید غیرمستقیم باشد.

5. فرزندان را به هیچ وجه در حضور دیگران، خانواده و حتی در تنهایی تحقیر نکنیم.

6. این مهم است که فرزند همیشه احساس کند حریم شخصیت او از طرف والدین محفوظ است.

7. هیچ گاه درصدد استهزا و مقایسه فرزندان با دیگران نباشیم.

8. آداب اجتماعی را سعی کنیم با عمل به فرزندان منتقل کنیم.

پس از مراجعت ما از آلمان به تهران در سال 1349، یک روز که به اصفهان رفته بودیم، چند تن از بزرگان به دیدار پدرم آمده بودند. وقتی وارد جلسه شدیم، پدرم با تک تک افراد که به احترام ایشان برخاسته بودند، دست داد. ما هم که به لحاظ سنی نوجوان بودیم، بدون توجه به نظر دیگران، با همه حاضران دست دادیم و احوال پرسی کردیم. این عمل ما بدان جهت بود که ما در جاهای دیگر هم می دیدیم وقتی ایشان وارد جمعی می شوند، برای احترام، با تک تک افراد دست می دهند».(1)

شهید علی صیاد شیرازی

ص:131

1- [1] . سیره شهید بهشتی، صص 64 و 65.

«1. ایشان ارتباط دایمی و همیشگی با کارشناسان امور تربیتی داشت و مسائل مربوط به فرزندان را با آنان در میان می گذاشت.

2. شهید صیاد برای آگاهی بیشتر از وظایف خود در قبال فرزندان، عضو انجمن اولیا و مربیان مدرسه نیز بود.

3. مطالعه کتب تربیتی و روان شناسی از دیگر برنامه های این شهید برای برقراری ارتباط سالم تر و مفیدتر با فرزندان بود.

4. نظارت بر چگونگی مطالعات درسی و رفع مشکلات تحصیلی(1) و فراهم کردن زمینه مناسب از برنامه های شهید صیاد برای کمک به هر چه بهتر درس خواندن فرزندان بود».

سردار شهید عباس بابایی

یکی از نکته های مهمی که در سیره شهید بهشتی به آن اشاره شد، توجه دادن فرزندان به مسائل و مشکلات اجتماعی یا تربیت اجتماعی فرزندان است. آنچه به عنوان یک ظرافت اخلاقی و تربیتی در سیره شهید بزرگوار عباس بابایی نیز به چشم می خورد، جنبه عملی این ویژگی است. این ویژگی تا امروز در اذهان فرزندانشان به یادگار مانده و درسی برای آیندگان خواهد بود. خاطره زیر یکی از جلوه های این ویژگی شهید است.

«شهید بابایی در منزل یک تلویزیون سیاه و سفید کوچک داشتند. روزی دکتر روحانی، جانشین فرمانده قرارگاه خاتم الانبیاء برای تشکر از زحمات شهید بابایی یک تلویزیون بهتری به منزل ایشان می آورد. فرزندان او با دیدن تلویزیون خوش حال می شوند و از مادر می خواهند تا آن را راه اندازی کند. اما همسر شهید می گوید: صبر کنید تا پدرتان از مأموریت برگردد. خودش تلویزیون را باز می کند. وقتی شهید بابایی برمی گردد،

1- [1] . امیر دلاور، ص 29.

بچه ها خبر خوش تلویزیون رنگی را به او می دهند. او که قلبش مالامال از عشق و ارادت به محرومین و ستم دیدگانی بود که حتی از کمترین امکانات زندگی هم محروم بودند، در این فکر بود که چگونه فرزندانش را هم از این مهم آگاه کند. شروع کرد با بچه ها بازی کردن و آنها را حسابی مشغول کرد. بعد در اوج بازی و سرگرمی از بچه ها پرسید: بچه ها بابا را بیشتر دوست دارید یا تلویزیون رنگی را؟ بچه ها همه با هم گفتند: بابا را، بابا. سپس شهید بابایی به آنها گفت: فرزندانم! حالا که ما تلویزیون داریم، خیلی ها را من می شناسم که حتی پدر ندارند، چه برسد به تلویزیون. چون خداوند به شما نعمت پدر داده، بهتر است این تلویزیون را به بچه هایی بدهیم که پدر ندارند و نمی توانند هیچ وقت تهیه کنند. با این حرف، بچه ها راضی شدند تا تلویزیون رنگی را به بچه های بی سرپرست هدیه کنند و خودشان هم یاد گرفتند که همیشه به فکر اقشار محروم جامعه باشند». (1)

سردار شهید سید احمد رحیمی

سردار شهید دکتر _سید احمد رحیمی_ در سال 1338 در شهر بیرجند دیده به جهان گشود. با کسب نمره های عالی وارد دانشگاه شد. او از موفق ترین افراد در رشته خودش؛ یعنی پزشکی دانشگاه تهران بود. پای بندی احمد به دین و نظام اسلامی، او را از مبارزان پیرو خط امام کرد، به گونه ای که نقش مهمی در تسخیر لانه جاسوسی داشت. در سال 1358 به فرماندهی سپاه بیرجند رسید و در سال 1361 راهی جبهه شد. خاک گرم منطقه _شرهانی_ و عملیات والفجر یک و در فروردین 1362 شاهد پرواز عارفانه او بود.(2)

همسر شهید در مورد توجه شهید رحیمی به مطالعه به ویژه کتاب های تربیتی و کودکان

1- [1] . جمعی از نویسندگان، پرواز تا بی نهایت، ناجا، 1383، چ 9، ص 154.
2- [2] . افلاکیان، ص 95.

می گوید: «خانواده ام می گفتند، احمد قبل از تولد نوزاد، ساعت های متمادی نماز می خواند. بعد از تولد فرزندمان به بیمارستان آمد و او را در آغوش گرفت و با حالت پدرانه ای گفت: امیدوارم فردا او هم رزمنده پرور باشد. دو روز پس از ترخیص از بیمارستان در کنارم آمد. باز هم دست از مطالعه برنمی داشت. این بار کتاب های تربیت کودک آقای فلسفی را می خواند و به من هم توصیه می کرد تا آن را حتما مطالعه کنم». (1)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«هیچ وقت یادم نمی رود، یک روز کفش های خودشان را که واکس زدند، کفش های مهدی (پسر بزرگمان) را هم واکس زدند. گفتم: چرا این کار را کردید؟ گفتند: من نمی توانم مستقیم به پسرم بگویم که این کار را انجام بده؛ چون جوان است و امکان دارد به او بربخورد. می خواهم کفش هایش را واکس بزنم و عملاً این کار را به او بیاموزم». (2)

4. توجه به اصول تربیتی تشویق و تنبیه

اشاره

از جمله راه ها و ابزارهای مهم تربیتی، تشویق و تنبیه است. در بیان اهمیت و لزوم این دو امر مهم همین بس که خداوند متعال در قرآن کریم به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در مورد استفاده از این دو اصل فرموده است: «إِنّا أَرْسَلْناکَ بِالْحَقِّ بَشیرا وَ نَذیرا وَ ... ؛ ما تو را به حق فرستادیم تا بشارتگر و بیم دهنده باشی...». (بقره: 119) در تفسیر این آیه آمده است که: «ای رسول ما، تو وظیفه داری دستورهای ما را با تشویق و توبیخ تبیین کنی». (3)

1- [1] . همان، ص 148.
2- [2] . محمد حسین عباسی ولدی، افلاکیان زمین10، تهران، شاهد، 1384، چ 1، ص 10.
3- [3] . ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1384، چ 29، ج 1، ص 482.

والدین برای اجرای اهداف تربیتی باید این دو اصل را رعایت کنند؛ زیرا کام یاب شدن یا نشدن در انجام امور، تأثیر مهمی در شخصیت فرزندان خواهد داشت. البته شرایط خاصی برای عملی کردن این هدف ها بیان شده است که مهم ترین آن، رعایت تعادل و زیاده روی نکردن در مورد هر کدام از این اصول است. افراط در تشویق موجب گستاخی و در نتیجه، غفلت فرزند، و زیاده روی در امر تنبیه سبب ایجاد ناامیدی در وجود او و خاموش شدن شعله های تحرک می شود.(1)

در این میان، یکی از جلوه های زیبای زندگی شهیدان، توجه به این امور است که در بعضی موارد، با دقت و ظرافت خاصی صورت گرفته است.

الف) تشویق فرزندان

سردار شهید حجت الاسلام محمد شهاب

شهید _محمد شهاب _به سال 1333 در شهر _بیرجند_ پا به عرصه هستی نهاد. وی در خانواده ای روحانی رشد کرد. پس از گرفتن دیپلم وارد حوزه علمیه قم شد و در _مدرسه حقّانی_ زیر نظر استادانی چون _شهید بهشتی_ و _شهید قدوسی _به تحصیل علوم دینی پرداخت. در سال های بعد از محضر استادان بزرگ حوزه علمیه چون آیت الله _حائری شیرازی_، _فاضل هرندی_ و _جوادی آملی _بهره مند شد. با اوج گیری انقلاب، به مبارزه با رژیم پرداخت و در چندین نوبت دستگیر شد. پس از پیروزی انقلاب، وارد سپاه شد و پس از مدتی از طرف آیت الله قدوسی به سِمت دادستان انقلاب در شهرستان بیرجند منصوب گردید. با اینکه یک فرد شاخص در علم و قضاوت به شمار می رفت، با آغاز جنگ وارد جبهه های نبرد شد و سلاح به دست گرفت. سرانجام این مجاهد عرصه علم و جهاد در تاریخ 22 بهمن 1364 در منطقه عملیاتی والفجر 9 سبک بالانه به ملکوت اعلا پر کشید.(2)

1- [1] . تربیت و بازسازی کودک، ص 283.
2- [2] . افلاکیان، ص 4.

«تازه وارد کلاس اول شده بودم. درست همان موقع پدرم عازم جبهه شد. از مهر تا بهمن جبهه بود. چند باری برای مرخصی به خانه آمد، ولی با اینکه فرصت اندکی داشت، طوری برنامه ریزی می کرد که بتواند حتما یک سری به مدرسه ما بزند. من علت کار پدرم را نمی دانستم، بعدا فهمیدم برای ترغیب من به بیشتر درس خواندن، هدیه ای می خریده و به مدرسه می آورده. یادم هست آخرین هدیه اش زمانی به دست من رسید که پدرم به شهادت رسیده بود». (1)

سردار شهید مهدی طیّاری

شهید _مهدی طیّاری_ در سال 1338 در روستای _طوهان_ از توابع شهرستان _جیرفت_ دیده به جهان گشود. پس از سپری کردن دوران تحصیلش، در خط انقلاب و مبارزه با رژیم شاه قرار گرفت. با آغاز جنگ تحمیلی، به رزمندگان لشکر 41 ثارالله کرمان پیوست و با شرکت در عملیات های مختلف، جان خود را در طبق اخلاص گذاشت. سرانجام این پیرو ولایت و فرمانده دلاور گردان 419 لشکر 41 ثارالله در عملیات بیت المقدس 7 ندای حق را لبیک گفت و به لقاءالله پیوست. (2)

یادم می آید یک مرتبه می خواستیم جایی برویم. عجله داشتیم. هر چه می کردم، زینب دخترمان زودتر بیاید و لباسش را بپوشد، بازی گوشی می کرد و نمی آمد. چند بار صدایش زدم، اما لج بازی می کرد. عصبانی شدم و او را تهدید به تنبیه کردم و گفتم: اگر نیایی؛ کتکت می زنم. اما زینب بدتر کرد و پیشم نیامد. حاج مهدی نزد من آمد و گفت: چون این گونه با بچه رفتار می کنی، او لج بازی می کند و این کار از نظر تربیتی درست نیست. سعی کن این طور حرف نزنی. در همان لحظه زینب را صدا کرد و گفت: زینب خانم، دخترم بیا بابا. ناگهان زینب پرید بغل حاجی و حاجی با خون سردی، لباسش را

1- [1] . همان، ص 77.
2- [2] . علی اصغر جعفریان، در کنار دریا، لشکر 41 ثارالله، کرمان، 1376، چ 1، ص 5.

پوشاند. آن روز فهمیدم زبان نرم و برخورد صحیح بهترین راه رفتار با فرزند است». (1)

سردار شهید غلام حسین رضوی

«همه سر صف ایستاده بودند و منتظر که به چه کسی جایزه می دهند. ناگهان از میان این همه دانش آموز اسم مرا صدا زدند. فکرش هم نمی کردم. شادی تمام وجودم را گرفته بود. جایزه را گرفتم؛ یعنی چه کسی به فکر من بوده؟ کادوی جایزه را باز کردم. یک جامدادی کتابی بود، همان چیزی که آرزویش را داشتم. غرور مرا گرفته بود، آخر جلوی آن همه دانش آموز من تشویق شده بودم. وقتی به خانه برگشتم، پدرم جایزه را دید. دستی به سرم کشید و گفت: آفرین به تو که خوب درست را خواندی... روزهای خوبی را با آن جامدادی گذراندم. بعد از شهادت پدرم معلوم شد که خودش جایزه را خریده و به مدرسه آورده تا مرا تشویق کند». (2)

ب) تنبیه و برخورد با اشتباه های فرزندان

سردار شهید علی صیاد شیرازی

«پدرم (3) خیلی زیبا و مؤثر به ما تذکر می داد. دعوا کردنش همیشه غیرمستقیم بود؛ یعنی اصلاً دعوا نمی کرد. هیچ وقت وقتی اشتباه می کردیم، سرمان داد نمی کشید یا حرفی نمی زد که به ما سخت بگذرد. تذکر می داد، آن هم چه طوری. وقتی کار اشتباهی انجام می دادیم، صدایمان می کرد. می برد توی اتاقش. با هم می نشستیم. بابا سوره والعصر را می خواند. حالا من دل تو دلم نبود که من چی کار کردم. این طرز تذکرش از صد تا داد زدن و دعوا کردن برایمان سنگین تر بود. طوری زیبا و باادب به ما می گفت که وقتی حرف می زد، همین طور که سرم پایین بود، به خودم قول می دادم دیگر اشتباهم را

1- [1] . هم سفر شقایق، ص 115.
2- [2] . حریف شب، ص 162.
3- [3] . به نقل از: دختر شهید علی صیاد شیرازی.

تکرار نکنم».(1)

«اسماعیل در اتاق نشسته بود. ابراهیم و زهرا با هم بازی می کردند. اسماعیل همیشه به ابراهیم می گفت که هوای خواهرت را داشته باش و او را اذیت نکن. این بار هم در حین بازی صدای گریه زهرا بالا رفت. اسماعیل که طاقت گریه زهرا را نداشت، از جا بلند شد و تذکر جدی به ابراهیم داد. ابراهیم هم ناراحت شد و رفت خوابید. اسماعیل دلش آرام نمی گرفت. می خواست ابراهیم را بهتر متوجه اشتباهش کند. چند ساعتی گذشت. وقتی مطمئن شد که زهرا خوابیده، رفت تا از دل ابراهیم بیرون بیاورد. ابتدا وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و نشست بالای سر ابراهیم و در حالی که با او حرف می زد، اشک هایش نیز جاری بود. آن شب ابراهیم فهمید که نباید اشتباهش را تکرار کند».(2)

سردار شهید اسماعیل دقایقی

در سال 1333 دفتر زندگی دنیوی یکی از مردان تاریخی ایران در شهرستان _بهبهان_ گشوده شد. سراسر زندگی او پای بندی به اصول انسانی و اسلامی بود. در سال 1349 در کنکور هنرستان شرکت ملی نفت با رتبه عالی پذیرفته شد. از آغاز ورودش به هنرستان، به مخالفت با سیاست های دولت شاهنشاهی پرداخت و در چندین نوبت دستگیر و زندانی شد. در سال 1353 در رشته آبیاری دانشگاه اهواز پذیرفته شد، ولی چون به مسائل دینی علاقه داشت، در سال 1355 با شرکت در کنکور، دانشجوی دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران شد و هم زمان در هر دو دانشگاه به فعالیت درسی و سیاسی می پرداخت. با آغاز تهاجم عراق، پس از عضویت در سپاه، نهاد سپاه پاسداران را در مناطق مختلف کشور تشکیل داد و جزو فرماندهان هشت سال دفاع

1- [1] . خدا می خواست زنده بمانی، ص 70.
2- [2] . ویژه نامه روایت فتح، پاییز 1381، ص 15.

مقدس شد. جاودانه ترین حرکت شهید دقایقی، سازمان دهی و راه اندازی تیپ بدر بود که افراد آن، مجاهدان عراقی و احرار بودند. تیپ یاد شده بعدها به لشکر ارتقا یافت و خود نیز فرماندهی مقتدرانه آن را برعهده داشت و با این لشکر چه رشادت ها و خط شکنی ها که نکرد. عملیات کربلای 5 نقطه رهایی سردار خستگی ناپذیر جنگ بود. سرانجام در تاریخ 28 دی 1365 در منطقه عملیاتی کربلای 5، سوار بر بال فرشتگان به میهمانی خدا شتافت.(1)

سردار شهید عبدالحسین برونسی

شهید حاج _عبدالحسین برونسی_ در سال 1321 در یکی از روستاهای شهرستان _تربت حیدریه_ قدم به هستی نهاد. از همان کودکی روحیه ستم ستیزی و پای بندی به معنویت، او را فردی مبارز در جهاد اکبر و جهاد اصغر بار آورد. پس از اینکه دوران جوانی را سپری کرد، برای آشنایی با علوم دینی، مشغول خواندن دروس حوزوی شد. با آغاز جنگ تحمیلی، برگ دیگری از زندگی او ورق خورد. به خاطر رشادت ها و اخلاصی که داشت، مسئولیت های مختلفی برعهده گرفت که آخرین مسئولیت او در جنگ، فرماندهی تیپ 18 جوادالائمه بود. این شهید عزیز در تاریخ 23/12/1363 در عملیات _بدر_، مرثیه سرخ شهادت را سرود و جنازه مطهرش مفقود ماند.(2)

«پدرم آمده بود مدرسه و نمره ضعیف مرا در امتحان دیکته دیده بود. جلوی بچه های کلاس با حالتی بین شوخی و جدی گفت: این چه نمره ای است که تو گرفتی؟ حرفی نداشتم که بزنم. پدر با آقا معلم خداحافظی کرد و رفت. زنگ تفریح که شد، هر کدام از هم کلاسی هایم حرفی به من می زدند. یکی می گفت: وقتی به خانه رفتی، حتما یک دست کتک مفصّل می خوری! ... وقتی به خانه رسیدم، از روی خجالت به خاطر

1- [1] . مصطفی سعیدی، خورشید بدر، تهران، معاونت انتشارات مرکز فرهنگی سپاه، 1374، چ2، صص 12 _ 80 .
2- [2] . سعید عاکف، خاک های نرم کوشک، مشهد، کاتبان، 1384، چ 3، ص 13.

اشتباهی که کرده بودم، رفتم و در اتاق خودم نشستم. چند لحظه ای نگذشت که پدرم آمد داخل اتاق. سرم را که بلند کردم، به من لبخندی زد و بعد آمد پیشم. دستی روی سرم کشید و مرا بلند کرد و بعد با لحن پدرانه ای گفت: ان شاالّله از این به بعد بهتر درست را بخوان».(1)

سردار شهید عبدالمهدی مغفوری

«هیچ وقت با تندی با بچه هایش رفتار نمی کرد. حتی اگر گاهی آنها توقع بی جایی داشتند، به خاطر دل آنها تحمل می کرد. مثلاً یک بار تا صبح با آنها بازی کرد. دختر دومی ما همیشه کفش هایش را گم می کرد. یک روز به همراه بچه ها می رفتیم مسجد جامع. وسط راه متوجه شدم کفش هایش نیست. برگشت به پدرش گفت: بابا! اگر پای من زخم شود، فرش های مسجد هم نجس می شوند. چه کار کنم؟ ایشان گفت: بیا بغل من! من گفتم: به این بچه بگو مواظب کفش هایش باشد. هر وقت ما بیرون می آییم، کفش هایش را گم می کند. دعوایش کن تا دیگر حواسش باشد. گفت: (باید با نرمی رفتار کنم) من نمی توانم دعوایش کنم؛ چون هم نام خانم حضرت فاطمه علیهاالسلام است».(2)

5. رسیدگی به امور درسی فرزندان

اشاره

یکی از مهم ترین ویژگی شهیدان که در بیشتر خاطرات آنها تجلی دارد، نظارت و توجه آنها به مسئله دانش اندوزی فرزندان است. چه بسا کوتاهی کردن و بی توجهی والدین به امور درسی فرزندان، انگیزه آنها را برای ادامه دادن تلاش و رسیدن به نتیجه مطلوب کم رنگ سازد.

رسول مکرم اسلام درباره اهمیت توجه و رسیدگی به افراد خانواده می فرماید: «مَلْعُونٌ

1- [1] . همان، ص 69.
2- [2] . این گونه بودند مردان مرد، ص 26.

مَلْعُونٌ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ يَعُولُ؛ ملعون است ملعون، کسی که درباره افراد زیر نظر خود کوتاهی کند».(1)

برنامه ریزی و نظارت بر شیوه درس خواندن فرزند از جمله ظرافت هایی است که شهیدان در برنامه تربیتی خود به آن توجه داشته اند.

سردار شهید حاج عبدالحسن برونسی

«از درس ما هیچ وقت غافل نبود. هر وقت به مرخصی می آمد، از وضعیت درسی ما خبر می گرفت. یک روز سر کلاس نشسته بودیم. معلم دیکته گفته بود و داشت ورقه های بچه ها را صحیح می کرد. از میان برگه ها، ورقه ای که جدا کرد و بعد نگاهی به من انداخت. پیش خودم گفتم حتما معلم ورقه مرا برداشته. دلم شروع کرد به تند تند زدن. می دانستم نمره ام خوب نمی شود. در همین حال، صدای درِ کلاس توجه همه را به خود جلب کرد. معلم با صدای بلند گفت: بفرمایید. در باز شد. از صحنه ای که دیدم قلبم داشت از جا کنده می شد. بابا بود. نمی دانم کِی از جبهه برگشته بود. بعد از تعارف کردن آقا معلم پدر وارد کلاس شد و کنار میز معلم ایستاد. آقا معلم رو به پدرم کرد و گفت: اتفاقا خیلی به موقع رسیدید آقای برونسی. و بعد ورقه مرا به بابا نشان داد. یک باره چهره بابا تغییر کرد و نگاه ناراحتی به من انداخت. آب دهانم خشک شده بود و خجالت می کشیدم. با اینکه آن روز خیلی سخت گذشت، ولی برخورد مناسب پدر با من و توجه او به چگونگی درس خواندنم، روحیه ای در من به وجود آورد».(2)

سردار شهید علی صیاد شیرازی

فرزند این شهید بزرگوار در مورد توجه و جدیت ایشان نسبت به درس فرزندان می گوید: «پدر مدام با کارشناس های امور تربیتی تماس می گرفتند و مسائل ما را با آنان در میان می گذاشتند. همچنین از اعضای ثابت انجمن اولیا و مربیان بودند. با مطالعه

1- [1] . وسائل الشیعه، ج 20، ص 171، ح 25335.
2- [2] . خاک های نرم کوشک، ص 69.

کتاب های تربیتی سعی می کردند خود را به ما نزدیک تر کنند. با اینکه شب ها ساعت حدود ده شب به خانه برمی گشتند، اما در همان حال و با خستگی زیاد به دروس ما رسیدگی می کردند. بارها شده بود که در حین سؤال و جواب کردن به خواب می رفتند».(1)

دختر شهید در مورد برنامه ریزی ایشان برای امور درسی فرزندان می گوید: «در دوره دبیرستان که بودم، در دروس زبان خارجی و ریاضی _ که تبحر داشتند _ کمک زیادی کردند. همیشه توصیه می کردند جدول زمان بندی شده ای باشد تا مشخص کنید چند ساعت مطالعه باید انجام دهید. سال آخر دبیرستان که خودم را برای کنکور سراسری آماده می کردم، وضعیت درسی مرا بررسی و اشکالاتم را رفع می کردند».(2)

از ظرافت های کار این شهید بزرگوار، پی گیری امور درسی فرزندان حتی در دوران جنگ تحمیلی بود. فرزند شهید می گوید: «من شاید از بچه های دیگر خانواده با پدرم بیشتر مأنوس بودم. یادم می آید در زمان جنگ که مشکلات درسی برایم پیش آمده بود و کسی نبود که از او سؤال کنم، مدیر از مدرسه تماس گرفته بود و قضیه را با مادرم در میان گذاشته بود. وقتی فردای آن روز به مدرسه رفتم، مدیر مدرسه گفت: پدر شما از منطقه تماس گرفته و خواسته مشکلات شما را حل کند. برای همین هم گاهی اوقات از منطقه، مشکلات درسی من را حل و پی گیری می کرد. گاهی من مسائل ریاضی را از پشت تلفن برای او می خواندم و او جواب آنها را به من می داد. آن سیم و آن تلفن در آن روزها پل ارتباطی قلب های ما بود».(3)

1- [1] . امیر دلاور، ص 28.
2- [2] . همان، ص 49.
3- [3] . افلاکیان زمین10، ص 11.

6 . مهربانی پدرانه

اشاره

رسول معظم اسلام رفتار خوب و مهربانانه با فرزندان را از حقوق آنان می شمرد و می فرمود: «أُحِبُّوا الصِّبْیانَ وَ ارْحَمُوهُمْ؛ کودکان و فرزندان خود را دوست بدارید و با آنان مهربان باشید».(1)

در حدیث زیبایی نیز در مورد فضیلت دل سوزی و مهربانی و محبت به فرزندان فرمود:

هر کس فرزند خود را ببوسد، خداوند برای او یک ثواب می نویسد و هر کس فرزندش را شاد کند، خداوند در روز قیامت او را شاد می کند و هر کس به او قرآن بیاموزد، در روز قیامت فراخوانده می شود و دو جامه بر آن پوشانده می شود که از درخشش آن صورت بهشتیان می درخشد.(2)

علاقه شهیدان به فرزندان و ابراز محبت پدرانه به آنان از همان بدو تولد، اختصاص دادن اوقاتی برای رسیدگی به نیاز آنها همراه با صبر و حوصله در برقراری ارتباط با فرزندان، از زیباترین برگ های دفتر ارتباط شهیدان با فرزندان است که در مصداق های یاد شده به چشم می خورد.

نکته قابل توجه در رفتارهای شهیدان نسبت به فرزندان، در نظر داشتن رضای خداوند است که از آن می توان به عنوان رمز جاودانگی شهیدان یاد کرد. همان که شهید سید مرتضی آوینی، سید شهیدان اهل قلم گفت: «سید الشهدا علیه السلام کسانی را دوست دارد که بابای خوبی هستند، اما عاشق بودنشان از بابا بودنشان بهتر است».

سردار شهید محمدناصر ناصری

«نام دختر کوچکمان زهرا بود و شهید ناصری به خاطر تشابه اسمی که او به بی بی دو عالم حضرت زهرا علیهاالسلام داشت، به او علاقه و احترام خاصی می گذاشت. در مرخصی آخرش، یک شب زهرا به شدت گریه می کرد. او هم برای اینکه زهرا را آرام کند، او را با خود به خیابان برد. در یکی از خیابان ها، زهرا چشمش به یک اسباب بازی می افتد

1- [1] . وسائل الشيعه، ج 14، ص 7080، ح 22620.
2- [2] . همان، ص 7082، ح 22624.

که پشت ویترین مغازه ای بوده. محمدناصر هم رد نگاه زهرا را می گیرد و بلافاصله به او می گوید: دوست داری برات بخرمش؟ زهرا هم از خدا خواسته می گوید: بله، بخر. وقتی آن اسباب بازی را قیمت می کند، می بیند گران تر از آن است که فکرش را می کرده، اما در عین حال برای به دست آوردن دل زهرا آن را می خرد و می دهد دست زهرا. درست در لحظه هایی که دخترم از خوش حالی در پوست خودش نمی گنجد، محمدناصر جلوی او می نشیند و هم قدش می شود و می گوید: حالا تو هم باید برای بابا دعا کنی. زهرا هر چه بابا می گوید، در حالی که دستش را به آسمان بلند کرده، تکرار می کند». (1)

سردار شهید محمد آرمان

«وقتی بچه به دنیا آمد، از همان اول یکی از چشم هایش آب می زد و حالت خواب آلود داشت. محمد همراه خواهرش، بچه را برداشت و با موتور، او را به دکتر برد. دکتر قطره چشم برایش نوشت. قطره جایی گیر نمی آمد. محمد تمام شهر را زیر پا گذاشت تا بالاخره تهیه کرد». (2)

سردار شهید عبدالّله میثمی

«محمد حسین (فرزند دوم شهید) علاقه شدیدی به پدرش داشت. وقتی می خواست از او جدا شود، بلند بلند گریه می کرد. نکته جالب این بود که ایشان برخلاف خیلی ها با اینکه دیرش شده بود، می آمد بچه را بغل می کرد و تا آرام نمی شد، نمی رفت. گاهی او را چند دقیقه ای می برد بیرون، چیزی برایش می خرید و برمی گشت. یک روز به او گفتم: دیرت شده، شما برو، خودم، حسین را آرام می کنم. در جوابم گفت: اشکال ندارد، خداوند جای دیگر جبران می کند». (3)

1- [1] . کلید فتح بستان، ص 284.
2- [2] . هم سفر شقایق، ص 248.
3- [3] . چهل روز دیگر، ص 27.

سردار شهید محمدرضا شمس آبادی

«با هر دو پسرانمان مهربان بود؛ هم با محمد و هم با جواد. از سرکار که برمی گشت، با اینکه خیلی خسته بود و باید استراحت می کرد، چهار دست و پا می شد و بچه ها را روی پشت خود سوار می کرد (می نشاند) و در اطراف خانه حرکت می کرد. گاهی به محمد می گفت: قرآن را بیاور. جواد هم به راه می افتاد، اما چون محمد بزرگ تر بود، سریع تر قرآن را می آورد. بعد صدای گریه جواد بلند می شد. محمد رضا برای اینکه بچه آرام شود، جواد را می بوسید و قرآن را سر جای اولش می گذاشت و می گفت: این بار جواد قرآن را بیاورد. همیشه این عطوفت و مهربانی را به پای زندگی مان می ریخت».(1)

شهید آیت الله دکتر بهشتی

پسر ایشان در مورد عطوفت و مهربانی این شهید بزرگوار می گوید: «سیزده ساله بودم که به اقتضای سن نوجوانی ام دوست داشتم کفش ورزشی بخرم و در برنامه ها استفاده کنم. رفتم و خواسته ام را با پدرم در میان گذاشتم. با اینکه ایشان یکی از بالاترین شخصیت های مملکتی بودند و رفتن ایشان در اجتماع و در فضای آن زمان، با این حالت و بدون محافظ، کار معمولی نبود و با اینکه می توانستند، مبلغی را به مادر یا برادر بدهند تا آنها خریداری کنند، اما همراه من آمدند و حدود یک ساعت با حوصله و صبر و علاقه وقت گذاشتند تا من کفش مورد علاقه ام را بخرم و این نوع مهربانی و توجه او به من، برایم خیلی باارزش و به یادماندنی بود».(2)

سردار شهید یوسف کلاهدوز

همسر شهید می گوید: «با اینکه کمتر خانه می آمد، ولی هر وقت سر می زد، می نشست با حامد (فرزند شهید) بازی می کرد. حامد ماشین خیلی دوست داشت. یک روز یوسف نشست خودش برای حامد ماشینی درست کرد. روی مقوّا شکل یکی از ماشین های

1- [1] . وقت قنوت، ص 180.

2- [2] . سیره شهید بهشتی، ص 67.

باربری ارتشی را کشید. با اندازه های دقیق. بعد دورش را قیچی کرد و تکه ها را به هم چسباند. چهار تا از چرخ های اسباب بازی حامد را هم جای چرخش هایش گذاشت. حامد خیلی خوشش آمده بود. از ده بار پارک رفتن هم برایش جالب تر بود. گاهی وقت ها هم دولا می شد و به حامد می گفت: بیا پشت من سُرسره بازی کن. ببین سرسره من بهتره یا سرسره پارک. حامد می خندید و می گفت: همین خوبه، همین خوبه. اگر وقت داشت، برای اینکه خوش حال بشه، گاهی کنار حامد می نشست و با هم کارتون نگاه می کردند».(1)

از ویژگی های شهید این بود که هیچ گاه مشکلات محل کار را به خانه نمی آورد. همسر شهید یکی از جلوه های اخلاقی او را چنین به تصویر می کشد: «یک شب قول داده بود برای پسرمان حامد ماشین اسباب بازی بخرد. دیر وقت از سر کار برگشت. یادش رفته بود بخرد. حامد را دید که گوشه ای کز کرده، در حالی که لبخند بر لب داشت، جلو رفت و دست دراز کرد تا با حامد دست بدهد. او به علامت قهر، دستش را کنار زد. بغض کرده بود. دستی به سرش کشید و گفت: مگر قرار نبود این جوری غصه نخوری؟ اگر این طوری کنی، هرگز بزرگ نمی شوی. چرا ناراحتی؟ حامد با لحن بچه گانه گفت: پس چرا نخریدی؟ خندید و گفت: همه اش همین؟ این را زودتر می گفتی. بلند شو برویم تا برایت یک ماشین قشنگ بخرم. برق شادی در چشمان حامد درخشید. فوری از جا بلند شد تا کفش هایش را بپوشد. یوسف گفت: اصلاً وقتی من و تو می توانیم به کمک همدیگر یک ماشین قشنگ بسازیم، چرا برویم از بیرون بخریم؟ زود باش. آستین هایت را بالا بزن بالا برو و وسایل نجاری را بیاور، ولی باید قول بدهی که تو هم به من کمک کنی. حامد هم می دانست که یوسف می تواند برایش یک ماشین خوب درست کند. شادی در چشمانش موج می زد. یوسف چون قول داده بود، با همه

1- [1] . نیمه پنهان ماه 8، ص 37.

خستگی و کوفتگی، آن شب تا دیر وقت نشست و در آخر یک ماشین قشنگ برای حامد درست کرد».(1)

سردار شهید حاج حسن بهمنی

«کمتر خانه بود. بیشتر اوقاتش را جنگ پر کرده بود، ولی هر وقت خانه بود، خیلی پرجنب وجوش بود. هم احوال مرا می پرسید و هم بچه ها را. یک روز مشغول کار بودم و حاجی پیش بچه ها بود. یک باره دیدم صدای خنده بچه ها بلند شد. دایم با بچه ها بازی می کرد. مهدی را اذیت می کرد تا فرار کند. بعد هم خودش می دوید دنبال بچه. از این اتاق به آن اتاق. همیشه رفتارشان در خانه همراه با نوعی شوخ طبعی بود. از این آدم های عبوس نبود که با خانواده گرم نگیرند. برنامه کاری اش را طوری تنظیم می کرد که به بچه ها هم رسیدگی کند. می رفت برای مهدی دفتر و کتاب و مداد رنگی می خرید و می داد دستش تا نقاشی کند. می گفت: توی اینها نقاشی کن. مهدی شیطانی می کرد و می رفت سراغ برگه های حسن آقا و همه را خط خطی می کرد. بعد حاجی مرا صدا می کرد و می گفت: بیا این برگه ها را نگاه کن! آقا مهدی از خودش اثر به جا گذاشته است. بیا نگاه کن. یه کمی با هم بخندیم. اصلاً با بچه یا من به خاطر کار او، بدخلقی نمی کرد».(2)

سردار شهید سید ابراهیم شجیعی

سید ابراهیم در سال 1326 در روستای _رویین _اسفراین_ به دنیا آمد. دوران تحصیلش را با موفقیت پشت سرگذاشت. در دوران انقلاب، به فعالیت های مختلف پرداخت و با علمای قم در ارتباط بود. در سال 1358 به عضویت سپاه در آمد. به دلیل اخلاص و لیاقت هایش در سال 1360، فرمانده سپاه سبزوار شد. آغاز جنگ، آغاز نبوغ رزمی این

1- [1] . محمدعلی قربان، هاله ای از نور، تهران، معاونت امور مطبوعاتی وزارت ارشاد اسلامی با همکاری کنگره شهدای تهران، 1376، چ 1، ص 41.
2- [2] . یک ستاره از خاک، ص 39.

رزمنده مخلص بود. سید ابراهیم شجیعی پس از سال ها مجاهدت در راه خدا، در عملیات والفجر 8 در منطقه فاو بر اثر برخورد ترکش، به دیار باقی شتافت.(1)

«با اینکه پدرم خیلی کم در بین ما بود، ولی در همان لحظاتی هم که پیش ما بود، از ما غافل نمی شد و در هر حالی حتی در اوج خستگی، محبتش را از ما دریغ نمی کرد. یک بار که از مدرسه برگشته بودم خانه، دیدم بابا می دود و خواهرها هم دنبالش. من هم بلافاصله کیفم را انداختم و به سرعت دنبال پدر، دور اتاق شروع به دویدن کردم. نمی دانستم جریان از چه قرار است. بعد از چند دقیقه ای همه با هم بابا را گرفتیم. نگو بابا تربچه ای را از دست خواهرهایم برداشته بود و پا زده بود به فرار و آنها تلاش می کردند آن را پس بگیرند. تا به بابا رسیدیم، در حالی که می خندید تربچه را انداخت توی دهان و به قضیه خاتمه داد. محبتی که در همان چند روز به ما می کرد، همه تنهایی و بی پدری مان را جبران می کرد».(2)

سردار شهید دکتر سید احمد رحیمی

«وقتی به منزل می آمد، قبل از هر کاری، حتی قبل از اینکه کفش و لباسش را از تن بیرون بیاورد، چهار دست و پا به سراغ بچه ها می رفت. اگر خواب بودند، به چهره هایشان خیره می شد و بعد می بوسید و اگر کمترین فرصتی داشت، با آنها بازی می کرد، به امید اینکه لبخندی بر لبان آنها بنشاند».(3)

سردار شهید محمود کاوه

«کم خانه بود، ولی هر وقت که می آمد، حتما برای زهرا یه چیزی می خرید. این بار به جای عروسک، رفته بود تفنگ خریده بود برای زهرا. کلی هم ذوق داشت از خریدی که انجام داده بود. به منم می گفت: می بینی چه قشنگه فاطمه؟ بعد هم تفنگ رو داد

1- [1] . وقت قنوت، ص 93.
2- [2] . همان، ص 97.
3- [3] . افلاکیان، ص 155.

دست زهرا و یادش داد که چه طوری شلیک کنه. زهرا دستش را روی ماشه گذاشت و تیرش را زد. تیر خورد توی قلب محمد. دستش را گذاشت روی سینه اش. دید خونی شده. ترسید، پاهاش رو کج کرد، کج تر. بعد دستش رو گرفت به دیوار و گفت: آخ آخ آخ. بعد هم با سَر خورد زمین و فریاد زد که: مرا که کشتی بابا جون، بعد هم مُرد. خیلی خوب با بچه، بچه می شد. حسابی تلافی نبودنش را درمی آورد». (1)

شهید آیت الله سعیدی

شهید _سید محمدرضا سعیدی_ در سال 1308 در شهر مقدس مشهد، سکوت خانه سرشار از معنویت خود را شکست و پا به عرصه گیتی گذاشت. او یکی از صمیمی ترین و فعال ترین یاران دوران مبارزه و قیام امام خمینی رحمه اللهبود. تبعیدهای فراوان، زندان کشیدن های پی درپی و شکنجه های همیشگی رژیم شاه، برگی از دفتر فعالیت های این شهید عزیز است. شهید سعیدی نه تنها در عرصه قیام و مبارزه، بلکه در حوزه تحصیل علوم دینی نیز لحظه ای به خود خستگی راه نداد و از شاگردان نمونه حضرت آیت الله العظمی _بروجردی_ و حضرت امام بود. آوازه فقاهت او در شهر نجف نیز بر سر زبان طلاب علوم دینی بود. سید محمدرضا سعیدی سرانجام در 20 خرداد ماه 1349 در زندان _قزل قلعه _طاغوت، در حالی که ماه ها زیر شکنجه های دژخیمان شاه بود، تولدی دوباره یافت و ملت و یاران انقلابی اش و از همه بالاتر حضرت امام را سوگوار کرد. (2)

شهید سعیدی در حوزه فعالیت های علمی و مبارزاتی پرشور و فعال بود و همواره یا در تبعید یا در حال مبارزه به سر می برد. او شاگرد اول مدرسه اخلاق و رفتار و رعایت آداب در محیط خانواده نیز به شمار می رفت. از درس که برمی گشت، خستگی را بیرون

1- [1] . ردّ خون روی برف، ص 9.
2- [2] . سید محمد سعیدی و حسن ابراهیم زاده، فریادی در سکوت، مرکز چاپ و نشر تبلیغات اسلامی با همکاری پژوهشکده باقرالعلوم، تهران، 1372، چ 1، ص 13.

خانه می گذاشت و با روی گشاده وارد خانه می شد. مهربانانه در کنار بچه ها می نشست. همسرش، غذا را تقسیم می کرد و او محبت و شادی را. با این حرکات و رفتارش گرد و غبار دوری و دل تنگی را از سر و روی همسر و فرزندان برمی داشت. شهید سعیدی رفتار با افراد خارج از منزل و مبارزان را نسبت به فرزندان خیلی دقیق و با ظرافت انجام می داد.

ص:150

فصل ششم: همراه با برنامه سازان

1. محورهای سیاست گذاری کلان رسانه ای

1. باید توجه داشته باشیم که حفظ مرام و سیره شهیدان و آنچه به عنوان نمونه و اسوه از آنان به یادگار مانده است، به عنوان میراثی گران بها مایه تقویت روحیه شهادت طلبی در جامعه ما می شود. اگر خدای ناخواسته اتفاقی جدید برای مملکت اسلامی مان بیفتد، همین سیره و روحیه شهیدان، نجات بخش کشور، آیین و شرف ماست. ازاین رو، توجه بیشتر اصحاب رسانه ملی به این موضوع و انجام کارهای کارشناسی شده، ضروری به نظر می رسد.

2. شناخت و شناسایی پیش زمینه ها و تبیین دقیق آنها برای پذیرش عمومی جامعه از سوی برنامه سازان ارجمند به عنوان مقدمه ای برای معرفی موضوع شهید و شهادت و جایگاه اصلی شهدا در خانواده ها، لازم به نظر می رسد.

3. شناسایی و پرداختن به عوامل ایجاد و رشد روحیه شهادت طلبی و تقویت آنها، دلیل نبود این روحیه یا تضعیف آن و مبارزه با آنها از مسائلی است که می تواند راه را برای ترویج سیره شهیدان در جامعه به ویژه میان خانواده ها هموار کند.

4. پرداختن به موضوع الگو به عنوان یکی از مبانی مهم شکل گیری شخصیت افراد، یکی دیگر از مسائلی است که نباید برنامه ریزان سطح کلان از آن غافل باشند.

تبیین مسئله الگوپذیری و ضرورت آن، بیان شرایط ویژگی های الگوی ایده آل و برنامه ریزی برای معرفی شهیدان به عنوان مناسب ترین الگو برای ارتقای سطح فکری، اعتقادی و اخلاقی خانواده ها به ویژه زوج های جوان از مهم ترین

کارهایی است که باید در سیاست گذاری کلان و برنامه ریزی در این مورد به آن توجه شود.

2. نقد و ارزیابی عملکرد رسانه

با وجود تلاش ها و خدمات ارزنده صدا و سیما درباره موضوع شهید و شهادت، هنوز برنامه ای که با صراحت به سیره عملی شهیدان در خانواده و تبیین ظرافت ها و رفتار آنها بپردازد، دیده نشده است. در اینجا به مواردی به صورت کلی اشاره می کنیم:

1. رسانه تا کنون کمتر به جنبه خانوادگی شهیدان در قالب فیلم و سریال پرداخته است. در واقع، آنچه تا به حال به آن پرداخته شده، موضوع هایی در مورد رزم شهیدان در میدان نبرد یا فعالیت های فردی آنان بوده یا با خانواده های شهیدان گفت وگو صورت گرفته است. در این پژوهش معلوم شد که سیره خانوادگی شهیدان قابلیت آن را دارد تا در قالب فیلم های کوتاه و بلند نیز عرضه شود. با حذف موارد مشترک و پرداختن به ظرافت های شهید مورد نظر می توان درباره آن ویژگی رفتاری که الگوی مناسبی برای خانواده هاست، برنامه سازی کرد.

2. یکی دیگر از موارد ضعف رسانه، طرح چهره ای نامناسب و تک بُعدی از سرداران شهید اسلام و همچنین شهیدان هشت سال دفاع مقدس است.

3. یکی دیگر از مواردی که در برنامه های مربوط به شهیدان رعایت نمی شود، استفاده نکردن از بازیگران و افراد باتجربه ای است که مایه تضعیف شخصیت واقعی شهیدان در بعضی موارد شده است.

4. برنامه های مربوط به رفتار دوران کودکی شهیدان با والدین و افراد خانواده هایشان وجود ندارد یا کم است. پرداختن به این موضوع می تواند زمینه ساز تربیت صحیح فرزندان باشد.

ص:152

3. راه کارهای پرداختن به موضوع در برنامه ها

الف) پیشنهادهای برنامه ای

1. تهیه فیلم های کوتاه موضوعی از سیره خانوادگی یکی از شهیدان یادشده در این مجموعه، با در نظر گرفتن ظرافت های آن شهید بزرگوار در به کارگیری ویژگی اخلاقی مورد نظر.

این گونه فیلم ها را می توان به عنوان توضیح تصویری و فعل عملی یک حرکت اخلاقی به تصویر کشید. برای نمونه، کارشناس محترمی در مورد شیوه رسیدگی والدین به امور درسی فرزندان و اهمیت آن، توضیح دهد. سپس با پخش یک فیلم کوتاه چند دقیقه ای می توان الگویی شایسته و مناسب را در ذهن مخاطب آفرید. از همین مورد برای ساختن فیلم های جذاب و آموزنده کودکان می توان استفاده کرد. قرار دادن موضوع هایی مثل رعایت ادب در محضر پدر و مادر، اطاعت پذیری، مسئولیت پذیری و کم توقعی نسبت به پدر و مادر، در برنامه های مختلف و تهیه فیلم های کوتاه با اجرای مناسب بازیگر می تواند به بالا بردن درصد فهم نوجوانان کمک کند.

2. یکی دیگر از طرح های کوتاه، حضور یکی از کارشناسان مجرب و آشنا به سیره شهیدان در محل مزار مطهر آن شهید است. شخص مورد نظر با در نظر گرفتن موضوعی درباره مسائل و مشکلات خانواده ها، یکی از جلوه های اخلاق خانوادگی آن شهید بزرگوار را در حضور او و در محل مزار شریفش مطرح می کند. این برنامه می تواند در برنامه های خانواده، دفاع مقدس، کودک و نوجوان و... کاربرد داشته باشد.

ب) پیشنهاد برنامه های فرعی در دل داستان اصلی

1. در فیلم ها می توان تحول شخصیت را از زیارت قبور شهیدان و تأثیر شهید بر فرد آغاز کرد. برای مثال، هنگام زیارت اتفاقی وی در بهشت زهرا بر سر مزار شهید، با پسر شهید یا هم رزم او برخورد کند و برای او چند دقیقه ای از شهید و شهیدان بگوید که

چه حقی برگردن ما دارند.

2. استفاده از چهره های موفق و اهل جبهه و جنگ و در عین حال پاک که بتوانند در حال ایفای نقش، اخلاقیات مورد نظر در این مجموعه را اجرا کنند.

3. نمایش دادن صحنه های استقبال مردم از کبوتران تفحص شده و پیکرهای پاک شهیدان در تشییع جنازه ها می تواند در زنده نگه داشتن یاد و نام و خاطره شهیدان تأثیر قابل توجهی داشته باشد و به الگوپذیری و میل مردم به عمل به سیره شهیدان کمک کند.

4. استفاده از تمثال شهیدان در اتاق های مربوط به پخش فیلم های مختلف سبب تقویت این حرکت در میان جوانان و خانواده ها می شود.

5. در فیلم ها و سریال ها به تناسب موضوع برنامه از سیره شهیدان پرسیده شود. برای مثال، اگر بچه اش کار بدی کرد یا حرف والدین را گوش نکرد، پدر با مهربانی و نرمی به او بگوید: «در دوران هشت سال جنگ تحمیلی، بچه های هم سن و سال شما به خاطر احترام به پدر و مادر سعادتمند شدند. بیا تا برایت خاطره ای بگویم.» بعد خاطره ای از همین مجموعه را تعریف کند.

6. تهیه جمله های اخلاقی اثرگذار در روند اخلاقی خانواده ها به تناسب موضوع و نصب آنها در محل های ضبط فیلم های و سریال ها. اکنون برای پر کردن فضای دیوار، از قاب عکس ها یا نوشته های مختلف استفاده می کنند. به جای آنها می توان از جمله هایی مثل: «گناه نکردن، روزی را زیاد می کند» «فضا را معطر کنید با صلوات» «هر که با خدا باشد خدا، با اوست» و جمله های دیگری استفاده کرد که به صورت غیرمستقیم به سیره اخلاقی شهیدان در فضای خانواده اشاره دارد.

ج) گفت وگوها و رفتارهای در حال ایفای نقش

1. قرار دادن ظرافت های خانوادگی شهیدان در قالب یکی از ویژگی های اخلاقی در دیالوگ های داستان های تلویزیونی یا متون برنامه های رادیویی.

2. استفاده از احادیث ذکر شده در این پژوهش، در داستان ها و برنامه های مختلف به

وسیله شخصیت های داستان یا گویندگان برنامه ها.

3. مطرح کردن نام شهیدان همراه با یکی از ویژگی های آنان در روند برنامه های مرتبط.

4. استفاده افراد مختلف برنامه های رسانه ای از تکیه کلام های درس آموز شهیدان.

د) زیر نویس های پیشنهادی برای سیما

یک _ جمله های مرتبط با موضوع های پژوهش و احادیث

* شهیدان گران قدر ما برای جلوگیری از گناه در محیط خانواده و جمع های خانوادگی، به جای در نظر گرفتن رضایت اقوام و اطرافیان، رضای خداوند را در نظر داشتند.

* برای دور کردن گناه از فضای خانواده، باید مثل شهیدان، کم رویی و تعارف های خانوادگی را کنار بگذاریم.

* ملاطفت و نرمی در برخورد با افراد خانواده یکی از راه هایی است که شهیدان با الهام از سیره معصومین برای جلوگیری از گناه درجمع خانواده استفاده می کردند.

* از جمله کارهایی که شهیدان عزیزمان برای ایجاد محیطی ساده و به دور از تجمل انجام می دادند، قانع بودن و رضایت به ضروریات زندگی بوده است.

* از جمله ظرافت هایی که شهیدان در رفتار با پدر و مادر انجام می دادند، ادب و تواضع آنان حتی در سنین بالا بود.

* کم توقع بودن نسبت به پدر و مادر، یکی از دلایل محبوبیت شهیدان در میان خانواده هایشان است.

* یکی از مهم ترین دلایل ماندگاری شهیدان، مسئولیت پذیری و رسیدگی به نیاز مردم به ویژه والدین، است.

* به گفته همسران شهیدان، گذشت آنها در زندگی به ویژه نسبت به همسر، یکی از زیباترین جلوه های رفتاری شهیدان است.

* از جمله سیره عملی شهیدان در خانواده، پذیرفتن بخشی از کارهای روزانه مثل شستن ظرف ها یا آشپزخانه بود.

ص:155

* شهیدان معمولاً اجازه نمی دادند همسر آنان کارهای شخصی مثل اتو زدن لباس یا حتی شستن لباس هایشان را انجام دهد.

* در رفتار شهیدان آمده است که وقتی همسرشان ناراحت و عصبانی بود، خود را از محیط ناراحتی همسر دور می کردند تا نکند واکنشی انجام دهند.

* استفاده از جمله عاطفی و الفاظی که همسر دوست دارد، یکی از راه هایی بود که شهیدان در برخورد با عصبانیت همسر به کار می بردند.

* شهیدان در راه تربیت فرزندان به این عوامل مهم توجه داشتند: مطالعه کتاب های تربیتی برای آینده فرزندشان یا مشاوره و راهنمایی گرفتن از افرد مربوط، خود را به جای فرزند قرار دادن و هم سن و سال او فرض کردن و... .

دو _ جمله های زیبا و اثرگذار از معصومان، بزرگان و شهیدان

خداوند تبارک و تعالی:

من جانشین شهید در خانواده اویم و هر کس آنان را راضی کند، مرا راضی کرده و هر کس آنها را بیازارد، مرا آزرده است.(1)

_پیامبر اکرم _صلی الله علیه و آله:

شهید تا هفتاد هزار نفر از بستگان و همسایگانش را شفاعت می کند.(2)

_امام علی _علیه السلام:

مانند کسانی باشید که بر آنها بانگ زده شد [شهدا] و فهمیدند دنیا سرای جاویدان نیست.

_امام خمینی _رحمه الله:

خداوندا، دفتر و کتاب شهادت را همچنان به روی مشتاقان باز و ما را از وصول بدان محروم مفرما.

شهدا در قهقهه مستانه شان و در شادی وصولشان، عند ربّهم یرزقونند.

مقام معظم رهبری:

با این ستاره ها (شهدا) می شود راه را پیدا کرد.

ص:156

1- [1] . بحارالانوار، ج 100، ص 13.
2- [2] . همان، ص 14.

آنچه امروز دنیا را به شگفتی وا می دارد، شهادت طلبی شما است.

بگذاریم فضای زندگی مان، رنگ و بوی شهدا داشته باشد. _شهید حاج محمد ابراهیم همت:_

در زندگی به یاد خدا باشید و روزی چند بار بسم اللّه الرّحمن الرحیم بگویید و ذکر خدا را فراموش نکنید.

شهید سید علی سادات زواره ای:

در زندگی، در بوته آزمایش الهی هستیم. برای اینکه از این آزمایش خوب بیرون برویم باید صبور، بردبار و شکیبا باشیم.

4. پرسش های مسابقه ای

1. با توجه به خاطرات شهیدان، کدام سیره آنان، موجب استحکام یافتن زندگی آنان بوده است؟

2. راه کار شهیدان برای جلوگیری از گناه در محیط خانواده چه بوده است؟

3. کدام ویژگی شهیدان، آنان را به الگوی جامعه تبدیل کرده است؟

4. مهم ترین عامل ماندگاری شهیدان چه چیزی بوده است؟

5. پرسش های مردمی

1. چرا خانواده شهیدان در جامعه عزیز و محترمند؟

2. راز محبوبیت شهیدان و استقبال مردم از سیره و مرام آنها چیست؟

3. مردم تا چه اندازه به اخلاق و منش شهیدان در خانواده توجه دارند؟

4. چرا جامعه ما، خود را مدیون خون شهیدان می داند؟

5. برای اینکه فرزندتان با شهیدان آشنا شود، چه کارهایی انجام داده اید؟

6 . آیا تا به حال به این نکته توجه داشته اید که چرا شهیدان به این مقام رسیده اند؟

7. چه قدر در مورد سیره عملی شهیدان در خانواده مطالعه کرده اید؟

8 . کدام یک از اخلاقیات شهیدان برای شما جالب تر و ماندگارتر بوده است؟

9. تا به حال شهیدان در زندگی شما چه قدر نقش داشته اند؟

6. پرسش های کارشناسی

ص:157

1. چگونه می توان سیره و رفتار شهیدان را در بین خانواده ها نهادینه کرد؟

2. بهترین راه برای معرفی شهیدان به عنوان یک الگوی مناسب و اثرگذار در جامعه چیست؟

3. آثار فردی پیروی از رفتار و منش شهیدان را بیان کنید.

4. آثار خانوادگی پیروی از سیره خانوادگی شهیدان را بیان کنید.

5. چگونگی پیروی شهیدان از سیره خانوادگی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله وسلم را بیان کنید.

ص:158

کتاب نامه

* قرآن کریم.

* نهج البلاغه.

1. اباذری، عبدالکریم، حماسه سازان همیشه جاوید، قم، شاکر، چاپ اول، 1379.

2. ابول اولا، خدیجه، افلاکیان، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، چاپ اول، 1381.

3. احمد بن حنبل، مسند، بیروت، دار صادر، بی تا.

4. احمدی، جانمراد، تمنای شهادت، قم، مجنون و مؤسسه حفظ آثار و نشرارزش های دفاع مقدس، چاپ اول، 1384.

5. اسحاقی، سیدحسین، ملکوت اخلاق، قم، دفتر عقل، چاپ اول، 1385.

6. اسماعیلی، عباس، شمع صراط، اصفهان، لشکر زرهی 8 نجف اشرف، چاپ اول، 1375.

7. اصلان پور، سمیرا، انار و آینه، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

8. انبارداران، امیرحسین، امیر دلاور، تهران، شاهد، چاپ دوم، 1382.

9. انوری، منصور، قربانگاه عشق، مشهد، شادرنگ، چاپ اول، 1380.

10. بابویه، ابی جعفر محمد بن علی، من لا یحضره الفقیه،تحقیق: علی اکبر غفاری، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، 1363.

11. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح بخاری، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، 1401 ه_ . ق.

12. بختیاری، داوود، پرواز سفید، تهران، شاهد و سوره مهر، چاپ سوم، 1380.

13. برادران، مریم، یادگاران (کتاب همت)، تهران، روایت فتح، چاپ اول،1380.

14. بهشتی، الهه، دل دریایی، کرمان، لشکر 41 ثارالله، اول، 1376.

15. بیدار مغز، حسین، گلوله های بی خطر، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

16. تاجدینی، علی، هم سفر خورشید، تهران، مرکز فرهنگی نشر قبله، چاپ سوم، 1378.

17. جبل عاملی، احمد، تو که آن بالا نشستی، تهران، روایت فتح، چاپ اول، 1383.

18. جبل عاملی، احمد، ______________________ ، یادگاران (کتاب زین الدین)، تهران، روایت فتح،چاپ اول، 1381.

19. جعفریان، حبیبه، نیمه پنهان ماه (کتاب حمید باکری)، تهران، روایت فتح، چاپ سوم،1380.

20. ______________________ ، نیمه پنهان ماه (کتاب حمید باکری)، تهران، روایت فتح، چاپ سوم،1380.

21. جعفریان، علی اصغر، در کنار دریا، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

22. ______________________ ، در کنار دریا، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

ص:159

23. جمعی از نویسندگان، پرواز تا بی نهایت، تهران، نشر ناجا، چاپ نهم، 1383.

24. جنگروی، مهدیه، علمدار، تهران، هزاره ققنوس، چاپ اول، 1384.

25. حجتی، سید محمدباقر، اسلام و تعلیم و تربیت (بخش اول: تربیت)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ نوزدهم، 1380.

26. حجتی، سید محمد باقر، اسلام و تعلیم و تربیت، تهران، فرهنگ اسلامی، چاپ نوزدهم، 1380.

27. حر عاملی، محمد بن حسن، تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، قم، مؤسسه آل البیت، چاپ دوم، 1414 هـ . ق.

28. حسینا، احمد، صیاد دل ها، تهران، سازمان عقیدتی سیاسی ارتش، چاپ دوم، 1379.

29. خردمند، محمد، مرزبان بیدار، تهران، امبیر کبیر، چاپ پنجم، 1384.

30. خسروی، احمدعلی، لحظه های سرخ، زاهدان، کنگره سرداران شهید سیستان و بلوچستان، چاپ اول، 1376.

31. خضری، فرهاد، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، چاپ اول، 1381.

32. ______________________ ، رد خون روی برف، تهران، روایت فتح، چاپ اول، 1383.

33. داوودآبادی، حمید، حماسه ذوالفقار، تهران، کنگره سرداران شهید استان تهران،اول، 1376.

34. دخانیان، عبدالله، راز ناگفته، قم، زمزم هدایت و کنگره سرداران شهید سمنان،اول، 1384.

35. دلاوری، محسن، کوزه های بدون آب، قم، مؤسسه فرهنگی سماء، چاپ اول، 1382.

36. دل قندی، طیبه، وقت قنوت، مشهد، کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان خراسان و نشر آفتاب دانش، چاپ اول، 1382.

37. دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی، تهران، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، دوم، 1377.

38. دهقان، احمد، هم سفر، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

39. ذبیح، علی رضا، عرفان سرخ _ تأثیر فرهنگ شهادت طلبی در حفظ ارزش های دینی، قم، امیران، چاپ اول، 1384.

40. رئیسی، رضا، ستاره های بی نشان، قم، مؤسسه فرهنگی سماء، چاپ اول،1382.

41. رجایی، غلام علی، سیره شهید بهشتی، تهران، شاهد، چاپ دوم، 1383.

42. رحمانیان، عبدالمجید، تماشای باران، تهران، امید آزادگان، چاپ اول، 1382.

43. زمره ای، محمد باقر، حقوق و عقوق والدین، قم، قدس، چاپ سوم،1377.

44. زینلی، مریم، راز گل سرخ، اصفهان، پویان مهر، چاپ اول، 1383.

45. سرهنگی، مرتضی، نماز _ ولایت _ والدین، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1377.

46. ______________________ ، هم سفر شقایق، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1378.

47. سعیدی، محمد، فریادی در سکوت، تهران، مرکز چاپ و نشر تبلیغات اسلامی، اول، 1372.

ص:160

48. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، تهران، معاونت انتشارات مرکز فرهنگی سپاه، چاپ دوم، 1374.

49. شاه آبادی، حمید رضا، ماه نشان، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

50. شریعتی، زهره، مهاجر، قم، کتاب سعدی، چاپ اول، 1384.

51. شریعتی، زهره، _______________________ ، نیمه پنهان ماه (8)، تهران، روایت فتح، دوم، 1384.

52. شعبان زاده، مریم، ترمه نور، زاهدان، کنگره سرداران شهید سیستان و بلوچستان، چاپ اول، 1377.

53. طالبی، محمد مهدی، چشم بی تاب، مشهد، شادرنگ، چاپ اول، 1380.

54. طباطبایی، سید محمد حسین، سنن النبی، ترجمه: محمد هادی فقهی، قم، نشر فرهنگ اسلامی، چاپ دوم، 1422 ه_ . ق.

55. عارفی، محمد رضا، گردان نیلوفر، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

56. عاکف، سعید، خاک های نرم کوشک، مشهد، کاتبان، چاپ سوم، 1384.

57. عاکف، سعید، _______________________ ، ساکنان ملک اعظم (کتاب کاوه)، مشهد، بانک الست، چاپ سوم، 1385.

58. _______________________ ، ساکنان ملک اعظم (منزل امیرعباسی)، مشهد، بانگ الست، چاپ اول،1385.

59. _______________________ ، کلید فتح بستان، مشهد، کاتبان، چاپ اول، 1382.

60. _______________________ ، مسافر ملکوت، مشهد، کاتبان، چاپ اول، 1383.

61. عباس ولدی، محمد حسین، افلاکیان زمین(4)، تهران، شاهد، چاپ اول، 1384.

62. ______________________ ، افلاکیان زمین (10)، تهران، شاهد، چاپ اول، 1384.

63. عزیزی، محمد، حدیث آرزومندی، تهران، کمیته انتشارات کنگره سرداران شهید سپاه تهران و بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپ دوم، 1376.

64. عمید، حسن، فرهنگ عمید، بی تا.

65. غفاری، فاطمه، خدا می خواست زنده بمانی، تهران، روایت فتح، چاپ اول، 1384.

66. فرید تنکابنی، مرتضی، رهنمای انسانیت (سیری در نهج الفصاحه)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سیزدهم، 1380.

67. فکوری، اصغر، ستاره های صبح طولانی، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

68. ______________________ ، کوچه پروانه ها، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1378.

69. ______________________ ، یک سجده تا بهشت، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول،1379.

70. فولادوند، مرجان، اینک شوکران(2)، تهران، روایت فتح، چاپ اول، 1385.

71. فیض کاشانی، ملا محسن، محجه البیضاء فی تهذیب الإحیاء، قم، انتشارات اسلامی، چاپ پنجم، بی تا.

72. قائمی، علی، تربیت و بازسازی کودک، تهران، امیری، چاپ دوم،1374.

73. قربانی، زهرا، آشنای بهشت، تهران، هزاره ققنوس و کنگره سرداران لشکر 10 سیدالشهدا، چاپ اول، 1384.

74. قربانی، محمدعلی، هاله ای از نور، تهران، معاونت امور مطبوعاتی وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، 1376.

75. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، 1365.

76. کنگره سرداران شهید و بیست و سه هزار شهید خراسان، ستاره ها، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، چاپ اول، 1380.

77. گلوگاهی، عبدالله، راز و نیاز شهدا، قم، ارمغان یوسف، چاپ دوم، 1383.

78. ماهینی، اسماعیل، نردبان توحید، بوشهر، نورگستر و کنگره سرداران شهید استان بوشهر، چاپ اول، 1384.

79. متقی هندی، علاءالدین، کنز العمال فی سند الاقوال و الافعال،تحقیق: شیخ بکری حیّانی و شیخ صفوه السّقا، بیروت، مؤسسه الرساله، بی تا.

80. مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار الجامعه لِدُرَرِ اخبار الائمه الاطهار، بیروت، مؤسسه الوفاء، چاپ دوم، 1403 هـ . ق.

81. محمدزاده، فهیمه، بحر بی ساحل، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان و نشر رواق مهر، چاپ اول، 1381.

82. ________________________ ، حریف شب، مشهد، کنگره سرداران استان خراسان و نشر شادرنگ، چاپ اول، 1380.

83. محمدی پاشاک، محمد رضا، تل آتشین، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول،1376.

84. ________________________ ، مثل علی، مثل فاطمه، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

85. محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمه، ترجمه: حمید رضا شیخی، قم، دارالحدیث، چاپ سوم، 1381.

86. مخبر، سیما، ریحانه بهشتی یا فرزند صالح، قم، نورالزهرا، چاپ هشتم، 1383.

87. مخدومی، رحیم، خواب ها و خاطره ها، تهران، سوره مهر، چاپ اول،1381.

88. مصطفوی، سید جواد، بهشت خانواده، مشهد، هاتف، چاپ نهم، 1378.

89. مطهری، علی، سرگذشت های ویژه از زندگی استاد شهید مرتضی مطهری، تهران، ذکر، چاپ دوم، 1366.

90. مطهری، مرتضی، قیام و انقلاب مهدی، تهران، صدرا، 1372.

91. معزّک نژاد، مهرالسادات و شبنم غفاری، چهل روز دیگر، اصفهان، کنگره بزرگداشت سرداران شهید اصفهان، چاپ اول، 1382.

ص:162

92. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ بیست و نهم، 1384.

93. مهدوی کنی، محمدرضا، نقطه های آغاز در اخلاق عملی، تهران، دفترنشر فرهنگ اسلامی، چاپ هیجدهم، 1384.

94. میمکی، اسکندر، هزار و یک دلیل سرخ، بوشهر، کنگره سرداران شهید بوشهر، چاپ اول، 1383.

95. مؤذنی، علی، ظهور، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ دوم، 1383.

96. مؤمنی راد، احمد، این گونه بودند مردان مرد، تهران، لوح محفوظ، چاپ اول، 1384.

97. مؤمنی، محسن، در کمین گل سرخ، تهران، سوره مهر، چاپ دوم، 1383.

98. ناصری، محمد، حاج یونس، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

99. نجفی یزدی، سید محمد، ازدواج و روابط زن و مرد، قم، دفترانتشارات اسلامی، چاپ پنجم، 1378.

100. نصرالله کلانتری، مرضیه، یک ستاره از خاک، تهران، هزاره ققنوس و کنگره شهدای لشکر 10 سید الشهدا، چاپ اول، 1384.

101. نصر اللهی، منیژه، فرمانده قلب ها، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

102. نمازی شاهرودی، شیخ علی، مستدرک سفینه البحار، قم، جامعه مدرسین، چاپ اول، 1419 ه_ . ق.

103. نوری، میرزا حسین، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، بیروت، مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، چاپ دوم، 1408 ه_ . ق.

104. یوسف نژاد، محمد، علمدار عشق، ساری، مؤلف، چاپ اول، 1381.

نشریه

1. روایت فتح (ویژه نامه) تهران، روایت فتح، 1381.

3. روزنامه اعتماد، شماره 177، 11/5/1385.

2. گدای آشنا (ویژه نامه دانشجویی) تهران، بسیج دانشجویی دانشگاه تهران، اسفند 1381.

4. ماه نامه امتداد، ستاد مرکزی راهیان نور و بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، شماره 11، آبان 1385.

ص:163

92. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ بیست و نهم، 1384.

93. مهدوی کنی، محمدرضا، نقطه های آغاز در اخلاق عملی، تهران، دفترنشر فرهنگ اسلامی، چاپ هیجدهم، 1384.

94. میمکی، اسکندر، هزار و یک دلیل سرخ، بوشهر، کنگره سرداران شهید بوشهر، چاپ اول، 1383.

95. مؤذنی، علی، ظهور، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ دوم، 1383.

96. مؤمنی راد، احمد، این گونه بودند مردان مرد، تهران، لوح محفوظ، چاپ اول، 1384.

97. مؤمنی، محسن، در کمین گل سرخ، تهران، سوره مهر، چاپ دوم، 1383.

98. ناصری، محمد، حاج یونس، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

99. نجفی یزدی، سید محمد، ازدواج و روابط زن و مرد، قم، دفترانتشارات اسلامی، چاپ پنجم، 1378.

100. نصرالله کلانتری، مرضیه، یک ستاره از خاک، تهران، هزاره ققنوس و کنگره شهدای لشکر 10 سید الشهدا، چاپ اول، 1384.

101. نصر اللهی، منیژه، فرمانده قلب ها، کرمان، لشکر 41 ثارالله، چاپ اول، 1376.

102. نمازی شاهرودی، شیخ علی، مستدرک سفینه البحار، قم، جامعه مدرسین، چاپ اول، 1419 ه_ . ق.

103. نوری، میرزا حسین، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، بیروت، مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، چاپ دوم، 1408 ه_ . ق.

104. یوسف نژاد، محمد، علمدار عشق، ساری، مؤلف، چاپ اول، 1381.

نشریه

1. روایت فتح (ویژه نامه) تهران، روایت فتح، 1381.

3. روزنامه اعتماد، شماره 177، 11/5/1385.

2. گدای آشنا (ویژه نامه دانشجویی) تهران، بسیج دانشجویی دانشگاه تهران، اسفند 1381.

4. ماه نامه امتداد، ستاد مرکزی راهیان نور و بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، شماره 11، آبان 1385.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109